

## مطالعه تاریخی فرایند شکل گیری ملت در ایران با تاکید بر نقش دولت

حسین اکبری<sup>۱</sup>

چکیده:

شکل گیری ملت ها بعنوان یک پدیده اجتماعی فرایندی است که ماحصل تعامل عناصر ساختاری و عاملیتی پیچیده ای در طی سالیانی طولانی است. اینکه ملت ها چه زمانی و بر اساس فرایند چه ترکیبی از شرایط به وجود آمده باشند، می تواند ماهیت تحولات بعدی در هر اجتماعی را مشخص نماید. تحولات جهانی طی بویژه نیم قرن اخیر نشان از اهمیت بالای بحث ملت و شکل گیری آن دارد به گونه ای که بسیاری از تحولات جاری در سطح جهانی کم و بیش به بحث تشکیل ملت ها، ماهیت و تغییر آنها بر می گردد. بنابراین بررسی وضعیت عناصر تشکیل دهنده در هر جامعه ای و نوع تعاملات بین عناصر ساختاری و اجزای مختلف آن، نیازمند بررسی فرایند شکل گیری و نقش عناصر مختلف بویژه تنظیم سیاسی- نهادی در قالب دولت های داخلی یا خارجی بعنوان یک عاملیت اجتماعی است.

در این راستا مقاله حاضر به منظور فهم رابطه بین دولت و ملت در ایران، به بررسی فرایند شکل گیری ملت در ایران طی دوره های تاریخی مختلف و نقش دولت در این فرایند پرداخته است. مقاله بر آن است تا نشان دهد بررسی ماهیت رابطه بین دولت و ملت در هر جامعه ای نیازمند بررسی تعامل این دو در طی فرایند شکل گیری ملت است. مطالعه با روش جامعه شناسی تاریخی و با استفاده از یک چارچوب نظری جامعه شناختی انجام شده است.

نتایج مطالعه نشان داد شکل گیری ملت در ایران در قالب پنج دوره قابل بررسی می باشد. مطالعه در این پنج مرحله به بررسی فرایند شکل گیری ملت در ایران و نقش دولت در این فرایند پرداخته است. نتایج نشان داد که دولتها در تمام این ادوار نقش مهمی در این فرایند ایفا کرده اند اما نوع و ماهیت نقش آنها در فرایند شکل گیری ملت در دوره های مختلف دارای تفاوت می باشد.

**کلمات کلیدی:** ملت، دولت، شکل گیری، فرایند

<sup>۱</sup>استادیار جامعه شناسی، دانشگاه فردوسی مشهد، [H-akbari@um.ac.ir](mailto:H-akbari@um.ac.ir)

## مقدمه و طرح مساله:

شکل گیری ملت ها بعنوان یک پدیده اجتماعی فرایندی است که حاصل تعامل عناصر ساختاری و عاملیتی پیچیده‌ای در طی سالیانی طولانی است. اینکه ملت‌ها چه زمانی و بر اساس برابند چه ترکیبی از شرایط به وجود آمده باشند، می‌تواند ماهیت تحولات بعدی در هر اجتماعی را مشخص نماید. تحولات جهانی طی بویژه نیم قرن اخیر نشان از اهمیت بالای بحث ملت و شکل گیری آن دارد به گونه ای که بسیاری از تحولات جاری در سطح جهانی کم و بیش به بحث تشکیل ملت‌ها، ماهیت و تغییر آنها بر می‌گردد. بنابراین بررسی وضعیت عناصر تشکیل دهنده در هر جامعه ای و نوع تعاملات بین عناصر ساختاری و اجزای مختلف آن، نیازمند بررسی فرایند شکل گیری و نقش عناصر مختلف بویژه تنظیم سیاسی- نهادی در قالب دولت‌های داخلی یا خارجی بعنوان یک عاملیت اجتماعی است. فرایند شکل گیری ملت در ایران ریشه ای تاریخی و بلند مدت دارد و نمی‌توان آن را محصولی مدرن و مربوط به دوره معاصر دانست. حداقل پایه های شکل گیری آن در تاریخ چند هزار ساله این سرزمین قرار دارد. در این بین با توجه به برجستگی حوزه سیاسی در ایران و تعمیم منطق این حوزه بر سایر حوزه ها، بررسی نقش دولت این فرایند می‌تواند ماهیت ارتباط بین دولت و ملت در ایران را مشخص تر نماید. مقاله حاضر در پی بررسی این ادعای تاریخی است که وضعیت موجود رابطه بین دولت و ملت در ایران ریشه ای تاریخی و ناشی از نقش دولت در پی ریزی پایه های اجتماع ملی در ایران دارد.

## ملت؛ مفاهیم و دیدگاه‌ها

مفهوم اجتماع ملی در ادبیات عمدتاً با مفهوم ملت تشریح شده است. مفهوم ملت همانند بسیاری از مفاهیم حوزه علوم اجتماعی دارای تعاریف متعددی است تا جایی که متفکران این حوزه بر روی تعریف واحدی توافق ندارند، همچنانکه استون واتسون<sup>۲</sup> ادعا می‌کند «ناائل شدن به یک تعریف دقیق علمی از "ملت" غیرممکن است». او معتقد است «یک ملت هنگامی موجودیت می‌یابد که «تعداد قابل توجهی از مردم در اجتماعی خودشان را در شکل یک ملت ملاحظه نمایند» (تامیر، ۱۹۹۳: ۶۵)؛ کیتنر<sup>۳</sup> نیز معتقد است که مباحث درباره معیارهای ملت هرگز پایانی ندارد (۲۰۰۷: ۶)، با این حال مک کرون اشاره می‌کند که سوال «ملت چیست؟»، جایگاه ویژه‌ای در مطالعات ملیت‌گرایی دارد (۱۹۹۸: ۴). جیمز<sup>۴</sup> ملت را «یک اجتماع انتزاعی از بیگانگان - مردمی که هرگز یکدیگر را ملاقات نکرده‌اند - اما به عنوان یک اجتماع متمایز، ارتباط بنیادینی را در زمان، مکان و یا تخیل تجربه کرده‌اند» تعریف می‌کند (۲۰۰۶: ۳۲۲). مک کرون در کتاب جامعه‌شناسی ملیت‌گرایی معتقد است که «ملت» شبیه «طبقه اجتماعی» مقید به عمل اجتماعی<sup>۵</sup> است؛ همچنان که روگرز بروباکر<sup>۶</sup> نیز «ملت را یک مقوله از عمل<sup>۷</sup> و نه یک مقوله تحلیلی» می‌داند. به عقیده او:

۲. Seton-Watson

۳. Keitner

۴. James

۵. Social Praxis

۶. Rogers Brubaker

۷. Practice

برای درک ملت، ما مجبور به درک استفاده‌های عملی از مقوله ملت هستیم، روش‌هایی که می‌تواند در درک ساختار، در شکل دادن تفکر و تجربه، در سازمان دادن بحث و کنش سیاسی استفاده شود (مک کرون، ۱۹۹۸: ۳).

در جدول شماره ۱. برخی از تعاریف مربوط به اجتماع ملی (ملت) آورده شده است.

جدول شماره ۱. تعاریف اجتماع ملی

نظریه پرداز	تعریف اجتماع ملی (ملت)
والکر کانر	ملت گروهی از مردم است که احساس می‌کنند به طور نسبی به یکدیگر مرتبط هستند. ملت بزرگترین گروهی است که می‌تواند وفاداری فردی را به دلیل احساس یوندهای خویشاوندی جلب نماید. (کانر، ۱۹۹۴ به نقل از هیرن، ۲۰۰۶: ۲۸، کانورسی، ۲۰۰۷: ۲۴، لیچنبرگ، ۱۹۹۹: ۱۸۵).
هوگ استون - واتسون	اجتماعی از مردم است که اعضایش به وسیله حسی از همبستگی به یک فرهنگ مشترک و آگاهی ملی به یکدیگر پیوند خورده اند. (کیتنر، ۲۰۰۷: ۱۷۶، تامیر، ۱۹۹۳: ۵۹-۶۰).
پیتر ون دن برگ	ملت‌ها شکل گسترش یافته‌ای از گروه‌های خویشاوندی هستند (اسمیت، ۱۹۹۸: ۱۴۷).
ادوارد شیلز	ملت‌ها بسط روابط خویشاوندی و پیوندهای ازلی هستند که در یک اجتماع طی دوره‌های مختلف شکل گرفته و در دوره‌های خاصی به منصف ظهور می‌رسند. (آنتیاس و همکاران، ۱۹۹۳: ۱۲۸)
بندیک اندرسون	ملت اجتماع سیاسی متصور است که بالذات محدود و دارای حاکمیت تصور می‌شود. (اندرسون، ۱۹۹۱: ۶) یک اجتماع بین طبقه‌ای نظامی که بشدت از سرنوشت جداگانه خود در مقابل نیروهای مسلط خارجی آگاه است (اسمیت، ۱۹۹۸: ۵۱).
تام نیرن	گروه مرتبط با یک سرزمین ویژه (هال، ۲۰۰۸: ۳).
مایکل هکتر	اجتماع گسترده بین طبقاتی که هویت قومی متمایز و تاریخش را تائید و دارای دولت خود است. (اسمیت، ۱۹۹۸: ۸۰).
میشل مان	ملت یک اجتماع خود تعریف دارای نام است که در یک سرزمین تاریخی ساکن هستند و دارای اسطوره‌ها و خاطرات مشترک، یک فرهنگ عمومی و قوانین و آداب و رسوم مشترک برای همه اعضا هستند (کانر، ۲۰۰۵: ۴۰، ون دن برگ، ۲۰۰۵: ۲۱۵).
جان برولی	جماعتی موجود در یک سرزمین دارای مرز مشخص که تحت نظام اداری واحدی به وسیله دستگاه دولتی داخلی و هم دیگر دولت‌ها نظارت می‌شود (اوزلاک و ایچیو، ۲۰۰۵: ۱۱، کالهن، ۲۰۰۷: ۵۸).
آنتونی گیدنز	ملت یک اجتماع خود تعریف دارای نام است که در یک سرزمین تاریخی ساکن هستند و دارای اسطوره‌ها و خاطرات مشترک، یک فرهنگ عمومی و قوانین و آداب و رسوم مشترک برای همه اعضا هستند (کانر، ۲۰۰۵: ۴۰، ون دن برگ، ۲۰۰۵: ۲۱۵).
آنتونی اسمیت	ملت از یک یا چند قومیت تشکیل شده که به طور طبیعی دارای ادبیات مخصوص خود، دارای هویت و خودمختاری سیاسی به عنوان یک مردم، همراه با کنترل بر یک سرزمین ویژه باشد یا ادعای آن را داشته می‌باشد (اوزلاک، ۲۰۰۲: ۳۷).
آدرین هاستینگز	اجتماعی از افراد است که دارای منشأ مشترک (واقعی یا تصویری)، سرنوشت و رموز فرهنگی مشترک و احساس مشترک می‌باشند و دارای انحصار نسبی منابع ارزشمند هستند و در ارتباط با سایر جوامع با استعانت از رموز فرهنگی مشترک در بستر تعاملات درون گروهی و بین گروهی، با کسب هویت جمعی دارای مای جمعی می‌شوند. (چلبی، ۱۳۸۰)
مسعود چلبی	

منبع: اکبری، ۱۳۹۰

بنابراین نظریه‌پردازان مختلف به شیوه‌های گوناگون واژه ملت را مفهوم سازی و تعریف کرده‌اند. داوا معتقد است که ما می‌توانیم تغییرات مفهوم ملت را در طول ۴۰۰ سال گذشته مشاهده کنیم که دو معنای ممکن را پیشنهاد می‌کند: نخست؛ ملت مترادف با قدرت و حاکمیت که در طبقه حاکم قرار دارد. دومین؛ ملت بعنوان تراکمی از افراد یکی شده بوسیله ارتباطات اجتماعی و نظام ارزشی مشترک. به عقیده او با ظهور حاکمیت عامه، معنای نخست اعتبار نظری‌اش را از دست

داد و اکنون ملت برابر با مردم و جماعت جامعه‌ای<sup>۸</sup> در نظر گرفته می‌شود (۱۹۹۲: ۲۹). بنابراین بررسی تعاریف مختلف از اجتماع ملی (ملت) نشان می‌دهد که وجه مشترک تعاریف ارائه شده، معنای دومی است که داوا اشاره می‌کند. با بررسی تعاریف مختلف از واژه ملت می‌توان تعریف زیر را ارائه کرد:

*ملت اجتماعی از افراد است که (۱) دارای منشأ (واقعی یا تصویری)، سرشت و رموز فرهنگی مشترک بوده، (۲) در یک سرزمین تاریخی یا میهن ساکن هستند و به آن دلبستگی دارند، (۳) در ارتباط با سایر اجتماعات همجوار با استعانت از رموز فرهنگی مشترک در بستر تعاملات درون و برون گروهی با کسب هویت جمعی دارای مای جمعی شده، (۴) دارای حق تعیین سرنوشت و حقوق برابر شهروندی (۵) در قالب یک دولت مستقل داخلی باشند که حاکمیت قانون و استقلال اجتماع را (۶) در چارچوب مرزهای ملی تضمین نماید.*

تعریف ارائه شده رویکردی ترکیبی با در نظر گرفتن مهمترین شروط مقوم تشکیل اجتماع ملی است. در حقیقت هم تعاریف فرهنگی و هم تعاریف سیاسی به تنهایی قادر به ارائه تعریفی جامع بر مبنای واقعیت‌های امروز جامعه بشری نیستند. آنچه در این بین اهمیت دارد آن چیزی است که میلر از آن تحت عنوان «باور» یاد می‌کند. اینکه اعضای یک جامعه خود را باور کنند که در ویژگی‌های مناسبی سهیم هستند (۱۳۸۳: ۲۹). قطعاً در نظام بین الملل هم توجه به عناصر فرهنگی مشترک و هم وجود دولتی مستقل در قالب یک سرزمین ملی می‌تواند حس ایجاد تمایز را ایجاد و یک اجتماعی ملی را شکل دهد.

### تمایز «ملت» و «دولت»

روسو نخستین متفکر دوره مدرن بود که بر وجود ملت مستقل از دولت تأکید داشت؛ آلفرد کوبان دیدگاه روسو را چنین خلاصه می‌کند: «خصوصیت ملی، صفت طبیعی یا پایدار هر مردمی است». روسو پیوند بین فرهنگ و سیاست را مسلم فرض کرده بود. او در فرهنگ - زبان، تاریخ، قوانین و رسوم - یک سلاح و زور سیاسی را دیده بود، که حکومت در شرایط معینی برای ایجاد یک فرهنگ ملی از آن‌ها استفاده می‌کند (کاسترویانو، ۲۰۰۶: ۸۲).

اسمیت نیز معتقد است که:

*باید تمایز دولت و ملت روشن باشد. اما در همان حال به طور تحلیلی لازم است این مسئله در عمل*

*نیز تصدیق شود (۲۰۰۷: ۲۵).*

تیریایکیان با اشاره به مباحث جدید، یکی از چشم‌اندازهای جدید این دوره را جدایی «ملت» و «دولت»، نه ذاتاً به عنوان مفاهیمی هم‌مرز بلکه به عنوان هستی‌های متفاوت، می‌داند. به عقیده او:

*در حالی که در بعضی شرایط ملت و دولت با یکدیگر همراهند، امری که در کشورهای غربی در جریان مدرنیته رخ داد، اما پر واضح است که «ملت» به طور فزاینده‌ای به یک گروه‌بندی جامعه‌شناختی معین اشاره دارد، در حالی که «دولت» تجسم سیاسی ساختارها، بوروکراتیک و دسترسی مشروع به منابع*

است (۲۰۰۷: ۵۰).

به عقیده کیتنر ایده ملت به عنوان مفهومی قابل تمایز از دولت، ممکن است روی یک جعل تاریخی استوار باشد، اما یکی از قضایای اصلی مباحث خودمختاری ملی ۹ است. اگر تمایز مفهومی بین ملت و دولت از بین برود، اصل خودمختاری ملی زائد و در غیر این صورت متناقض است (۲۰۰۷: ۱۶).

در تمایز بین دولت و ملت برخی بر دیدگاه دولت - ملت گرا و برخی بر دیدگاه ملت - دولت گرا تأکید می‌کنند و در تحلیل خود بر یکی از این دو مفهوم وزن بیش‌تری را می‌دهند. به عقیده مک‌کرون (۱۹۹۸) جامعه‌شناسان تمایل دارند که ملت و دولت را یکسان فرض نمایند. برای مثال به نظر آنتونی گیدنز (۱۹۸۵) یک ملت هنگامی موجودیت می‌یابد که یک دولت اداری واحد بر سرزمینی دارای حاکمیت باشد و یک ملت - دولت «مجموعه‌ای از اشکال نهادی حاکمیت است که انحصار اجرایی روی یک سرزمین با مرزهای مشخص را دارد و قواعدش به وسیله قوانین و کنترل مستقیم ابزارهای خشونت داخلی و خارجی دارای ضمانت اجرایی است (۱۹۹۸: ۷).

کیتنر نیز از سوی دیگر معتقد است که:

*دولت برای محتوا و تأییدش بر وجود و حمایت ممتد یک ملت خودمختار متکی است. دولت وسیله‌ای فراهم می‌آورد که ملت اعمال حاکمیت نماید و شأن مستقل‌اش را در مقایسه با دیگر ملت‌ها در نظام بین‌الملل تقدس بخشد؛ دولت پوسته است و ملت ذات، محتوا (ملت)، شکل (دولت) را تعیین و تحمیل می‌کند و پایداری اخلاقی برای ویژگی‌های حاکمیت و مصونیت فراهم می‌آورد؛ دولت‌ها نیازمند ملت‌ها هستند درست با همان اندازه که ملت‌ها نیازمند دولت‌ها هستند (۲۰۰۷: ۵).*

### نظریه های شکل گیری ملت و نقش دولت

در ارتباط با بررسی نقش دولت در شکل‌گیری ملت‌ها دیدگاه‌های نظری مختلفی ارائه شده است. بطور کلی این دیدگاه‌ها را می‌توان در سه دسته تقسیم بندی کرد. دسته اول نظریاتی است که در آن دولت نقش ثانویه در شکل‌گیری ملت‌ها ایفا می‌کند. در این دسته از نظریات می‌توان آثار نظریه پردازان رویکرد فرهنگ محور به ملت مانند گیلفورد گیرتز، ادوارد شیلز و استون گروسبی را قرار داد. دسته دوم نظریاتی هستند که وجود ملت را مقدم بر وجود دولت بویژه دولت مدرن می‌دانند. در این دسته می‌توان آثار نظریه پردازان قومی‌نمادگرا مانند آنتونی اسمیت، جان آرمسترانگ و آدرین هاستینگز اشاره کرد. دسته سوم نظریه پردازانی هستند که نقش مهم و تعیین کننده ای برای دولت در شکل‌گیری ملت‌ها قائلند. در این دسته می‌توان نظریه پردازان رهیافت مدرنیستی و بویژه رویکرد سیاسی به ملت را قرار داد؛ نظریه پردازانی مانند اریک هابز باوم، میشل مان، جان بریولی، آنتونی گیدنز، چارلز تیلی، استین روکان، رینالد بندیکس و پل براس. در ادامه برخی از دیدگاه‌هایی که نقش محوری برای دولت در شکل‌گیری ملت‌ها قائلند، مورد بررسی قرار خواهد گرفت:

در میان پیشگامان فکری در حوزه شکل‌گیری ملت‌ها نقش دولت در شکل‌گیری ملت در آثار روسو، دورکیم و وبر قابل ردگیری است. روسو معتقد است که دلبستگی<sup>۱۰</sup> به یک اجتماع ملی در روش‌های بسیاری با دلبستگی به دولت سهیم

۹ . National Self Determination

۱۰ . attachment

است. اما موضوع اصلی برای روسو تقویت احساسات ملی برای منافع خود آن نیست، بلکه موضوع اصلی ترسیم آن به عنوان منبعی فرهنگی در تقویت اجتماع مدنی<sup>۱۱</sup> (اجتماعی از شهروندان که در دولت عضویت دارند) است (بینر، ۱۹۹۹: ۱۹). به عقیده روسو مذهب مدنی باید شهروندان خوبی تربیت نماید و اقتداری که با دولت رقابت کند ایجاد ننماید (بریچ، ۱۹۸۹: ۱۶). بنابراین به عقیده روسو سلامت جامعه و تمایلات شهروندان به اطاعت خواست کلی، روی اعتقاد شهروند به یک دین مدنی وابسته است که قلب‌هایشان را به دولت پیوند می‌دهد و انجام وظایف مدنی‌شان را خوشایند می‌سازد (دان، ۲۰۰۲: ۱۴).

بررسی نظریه‌های دورکیم نشان داد که عناصر هنجاری نقش بسزایی در شکل‌گیری جامعه و به نوبه خود ملت دارند با این حال مفهوم دورکیم از ملت قویاً مدرنیستی است. همچنانکه چیرنیلو اشاره می‌کند: «دورکیم با تأکید بر نقش دولت در اداره انبوه مردم و خدمات متنوع، تصور یک اجتماع فرهنگی یا یک اصل قومی در ساخت ملت را رد می‌کند.» (۲۰۰۷: ۷۱) اما نقش دولت در ایجاد نظم اجتماعی براساس وفاق روی ارزش‌های غایی چیست؟ به عقیده دورکیم در جوامع مدرن، جایی که رفتار اخلاقی می‌بایست با درک هدایت شده‌ای از نفع شخصی بیشتر از اجرای انفعالی شعائر همراه باشد، کارکرد پیوند به یکدیگر به وسیله دولت اجرا می‌شود.

«دولت به عنوان عاملیتی جمعی مسئول طرح‌ریزی و ساماندهی احساسات و کنش‌های اجتماعی است که بُعدی اخلاقی به احساسات و کنش‌های خودخواهانه نسبت به دیگران فراهم می‌آورد (دورکیم به نقل از میزتال، ۱۹۹۶: ۴۴).

به عقیده دورکیم دولت نقش مهمی در روند کسب وفاق روی ارزش‌ها و اعتقادات اصولی بازی می‌کند. برای او جامعه سیاسی یک کل اخلاقی است و تنها دولت قادر به تبدیل ایده‌های آزادمنشانه فردگرایی مدرن به عمل اجتماعی و حفاظت از حقوق فردی است (میزتال، ۱۹۹۶: ۴۴). مطابق با دورکیم، همه نهادهای اجتماعی به وسیله دولت سازمان یافته و جهت‌گیری‌هایشان را دریافت می‌کنند (همان: ۴۵). همچنین نقش دولت در دیدگاه دورکیم توسعه آگاهی جمعی به وسیله تعریف مرزها و تأثیر بر روابط داخلی منجر به آگاهی است (دینگلی، ۲۰۰۸: ۸۸).

ماکس وبر تأکید می‌کند که ملت بر سازمان سیاسی استوار است (هارداچ، ۲۰۰۳: ۶۳ و مارکس، ۲۰۰۳: ۶). برای وبر دولت مدرن نوع عقلانی از انجمن است، نقطه اوج عقل‌گرایی غربی و یکی از آژانس‌های اصلی عقلانی شدن در تاریخ. از آنجایی که ملت در جهان مدرن نوع ویژه‌ای از اجتماع و گروه منزلتی است، هر دو نیازمند یکدیگرند: دولت نیازمند کسب مشروعیت عمومی از جانب ملت است در حالیکه ملت برای حفاظت از ارزش‌های فرهنگی مخصوص خود در مقابل سایر اجتماعات نیازمند دولت است (اسمیت، ۱۹۹۸: ۱۴). زیرا به عقیده او اهمیت ملت معمولاً به خاطر برتری یا غیرقابل تعویض بودن ارزش‌های فرهنگی است که باید حفظ و توسعه یابد (بارکر، ۲۰۰۸: ۲۹-۳۰).

برای کوهن دولت و نخبگان نقش بسیاری در شکل‌گیری ملیت‌گرایی دارند. در حقیقت او با توصیف انتقال وفاداری مردم از مذهب و کلیسا به پادشاه و دولت، به طور ضمنی نخبگان حاکم را مسئول گسترش ایده‌های ملیت‌گرایانه و شکل‌گیری آنها می‌داند:

«ملیت یک وضعیت ذهنی است که با واقعیت سیاسی مطابقت دارد. یا در تلاش برای تطابق با یک واقعیت سیاسی است. تعریف مذکور نمایشگر منشأ ملیت‌گرایی و ملت‌مدرن است که حاصل ترکیب یک وضعیت خاص ذهنی با یک صورت سیاسی است.»

استون - واتسون پنج عامل جغرافیا، اقتصاد، زبان، دین و قدرت دولت را در این فرایند دارای اهمیت می‌دید. به ویژه بر نقش قدرت دولتی در تعیین مرزهای اجتماع تأکید داشت (همان: ۲۱۳-۲۱۴).

«در فرآیند شکل‌گیری آگاهی ملی و در جنبش‌هایی که برای استقلال و وحدت ملی شکل می‌گیرند، در هر مورد ترکیب متفاوتی از نیروهای معین که پیوسته تکرار می‌شود وجود داشته‌اند: قدرت دولتی، دین، زبان، نارضایتی‌های اجتماعی، و فشارهای اقتصادی در چایی که قدرت سیاسی و اجتماعی در گروهی تمرکز یافته است که از حیث دین و زبان با اکثریت مردمی که در میان آنها سکونت دارد تفاوت دارد، و یک گروه از نخبگان تحصیل کرده در میان آن مردم در حال ظهور هستند، در این صورت شرایط بهینه برای رشد سریع یک جنبش ملی‌گرایانه فراهم است. در جایی که چند گروه کوچک از نخبگان با زبان‌های متفاوت در درون یک کشور در حال ظهور هستند، و یا جایی که مردم در دین یا زبان و نه هردو با زمامداران خود اشتراک دارند، وضعیت پیچیده‌تر می‌شود و وظایف رهبران ملی‌گرا دشوارتر خواهد شد» (استون - واتسون، ۱۹۷۷ به نقل از هاتچینسون و اسمیت، ۱۳۸۶: ۲۱۵).

در بررسی نظریات مربوط به نقش دولت در شکل‌گیری ملت‌ها، رهیافت مدرنیستی نقش قاطع و تعیین‌کننده ای به دولت و فرایندهای سیاسی در تشکیل ملت‌ها و ملیت‌گرایی داده است. مدرنیست‌ها عقیده دارند که ملت ابداعی اروپایی است که در نتیجه روندهای مدرنیزاسیون و تمرکزگرایی دولتی در طول قرون هفدهم و هجدهم ایجاد شده است. آن‌ها می‌گویند که ظهور ملیت‌گرایی ضرورتاً کارکردی بوده است زیرا جوامع سرمایه‌داری صنعتی تنها در زمینه‌ای از تجانس فرهنگی می‌توانستند مستقر شوند؛ به عبارت دیگر، مدرنیزاسیون برای یکپارچگی سیاسی، نهادی، اقتصادی و فرهنگی نیازمند ساخت ملت و دولت است (لکورس، ۲۰۰۷: ۶).

به عبارتی دیگر مدرنیزاسیون تغییراتی در ساختار اجتماعی (طبقات جدید)، آرایش بخشی و فضایی تولید (حرکت سرمایه و نیروی کار از کشاورزی به صنعت و خدمات، از نواحی روستایی به شهری، از اقتصادهای سنتی به جدید) و تحولات فزاینده در پی داشت که خود این تغییرات به نوبه خود موجب ائتلاف نخبگان اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حول شکل‌گیری دولت و دستورالعمل‌های ملت‌سازی و نیز بسیج فزاینده بخش‌های وسیعی از جمعیت حول نمادهای ملی شد (سجستد، ۲۰۰۳: ۱۴۶).

یک پایه اساسی رهیافت مدرنیستی به مفهوم ملت این است که ملت‌ها ساخت‌های مصنوعی براساس اسطوره‌های کاذب دودمان و تداوم تاریخی عمیق هستند. به عقیده الی و سانی (۱۹۹۶) فرض مدرنیست‌ها عموماً بر این است که ملی‌گرایان تاریخ را تحریف کرده و اسطوره‌ها را به منظور نفوذ بر توده‌ها و بدست آوردن قدرت سیاسی خلق می‌نمایند (جابلیش، ۲۰۰۷: ۱۶۲). از این دیدگاه ملت‌ها «تاریخ‌های کهن» ندارند. در حقیقت کل تاریخ قبل از قرن هفدهم برای درک ملت‌ها و ملیت‌گرایی تاریخی نامربوط است و همه تاریخ‌غیراروپایی قبل از الگوی ملت - دولت به وسیله قدرت‌های استعماری

صادر شده است. یک ایده کلیدی مدرنیستی دیگر این است که ملت‌ها دارای ماهیتی سازمان‌مند نیستند بلکه بیش‌تر ساخته شده‌اند، از این دیدگاه، ملیت‌گرایی، ملت‌ها را خلق می‌کند نه دیگر روش‌های حول آن (لکورس، ۲۰۰۷: ۶-۷) چارچوب نظری اصلی برای این رهیافت سازه‌گرایی به وسیله هابزباوم و رنجر در «ابداع سنت»<sup>۱۲</sup> فراهم آمد و اکنون بخشی از وفاق مدرنیستی مسلط شده است (جابلیش، ۲۰۰۷: ۴۱). به عقیده اسمیت (۱۹۹۸) مفهوم سازه‌گرایی «ساختن» یک ملت به این معنی است که یک ملت همانند یک اصطلاح مکانیکی در نظر گرفته شده که نیازمند کاربرد طرح و آلات تکنیکی در آن است (هیو، ۲۰۰۵: ۴۱).

دیدگاه سیاسی را می‌توان زیرمجموعه‌ای از رهیافت مدرنیستی به ملت محسوب کرد. براساس این دیدگاه ساخت ملت در روابط قدرت قرار دارد تا جایی که به عقیده آنتونی مارکس (۲۰۰۳) ملت‌سازی در غرب نخست به عنوان پروژه‌های سیاسی ظاهر شد (۲۰۰۳: ۱۱). تمرکز هستی‌شناسانه این نظریه‌ها به نوعی روی نخبگان سیاسی متمرکز است. محققانی که به این نظریه‌ها اعتقاد دارند، پیشنهاد می‌کنند که نخبگان در تأمین نشانه‌های فرهنگی عینی با معانی ذهنی و هویت‌های سیاسی دارای نقش محوری می‌باشند. آن‌ها همچنین توضیح می‌دهند که نخبگان به تعریف منافع گروهی در روش همسان با منافع خود تمایل دارند (لکورس، ۲۰۰۷: ۱۱؛ کروگستید و استرویکف ۲۰۰۷: ۲۱۱، انگلستاد ۲۰۰۷: ۴) بعضی از نظریه‌های نخبه‌گرا، ملت‌گرایی را نتیجه غیرتعمدی کشمکش‌های قدرت نخبگان نشان داده‌اند. از این دیدگاه، در هنگام رقابت بر سر قدرت، نخبگان سیاسی ممکن است زبانی ملی‌گرا را برای پیروزی بر رقبای سیاسی‌شان اتخاذ نمایند. دیدگاهی کمی متفاوت‌تر، که اغلب از آن تحت عنوان «بزارگرایی» یاد شده است، نخبگان را به عنوان پیشگامان قومی دیده است؛ به عبارت دیگر عاملان استراتژیکی که از اوضاع امنیتی و ترس برای حفظ یا بدست آوردن قدرت سیاسی استفاده می‌کنند (لکورس، ۲۰۰۷: ۱۱).

در این زمینه دو دسته از نظریه‌پردازان وجود دارند. نخستین دسته بر ماهیت دولت سرمایه‌داری متمرکز هستند، که تمرکز مرکزی نظریه نوماکیستی را شامل می‌شود. از نظریه‌پردازان کلیدی این دسته می‌توان به یورگن هابرماس<sup>۱۳</sup>، نیکولاس پولانتزاس، کلوز اف و باب جزوب اشاره کرد. دومین دسته جامعه‌شناسان تاریخی هستند که بحث را با علل شکل‌گیری دولت و دلایلی که برخی از دولت‌ها و نظام‌های دولتی رشد و توسعه یافتند، به ویژه دولت‌های اروپایی و برخی دیگر فرو پاشیدند آغاز می‌کنند. نویسندگان پیشرو این دسته شامل چارلز تیلی، میشل مان و آنتونی گیدنز است. نتیجه جمعی این نویسندگان رابطه بین دولت و جنگ را نشان می‌دهد و چندین مسیر متمایز را در شکل‌گیری دولت و تأثیر آن بر شکل‌گیری ملت تعیین می‌نماید (جیمز، ۲۰۰۶: ۲۱۰). در این بخش نظریات دسته دوم که ارتباط وسیع‌تری با شکل‌گیری ملت دارد، مورد بررسی قرار می‌گیرد. زیرا اکثر نظریه‌های دولت کمتر به بحث شکل‌گیری ملت و ملیت‌گرایی پرداخته‌اند (پوری، ۲۰۰۴: ۳۷)<sup>۱۴</sup>.

## ۱۲ . The Invention Of Tradition

### ۱۳ . Jougén Habermas

۱۴- البته برای بررسی دقیق‌تر رهیافت سیاسی می‌توان به منابع زیر مراجعه نمود: برای ارزیابی‌های از ملیت‌گرایی که بر دولت متمرکز می‌باشند بندیکس (۱۹۷۸)، برولی (۱۹۹۳، ۲۰۰۱)، بروباکر (۱۹۹۶) و مان (۱۹۹۳، ۱۹۸۸)، برای قرار دادن ملیت‌گرایی در زمینه روابط بین‌المللی مان (۱۹۹۰) و تیلی (۱۹۷۵). تارو (۱۹۹۴) مقدمه مفیدی در ماهیت و پویایی‌های جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در کل ارائه کرده که مطالعات کلیدی براس (۱۹۹۱)، هکتر (۲۰۰۰)، هروج (۲۰۰۰، ۱۹۹۶) و اسنایدر (۲۰۰۰) را کامل کرده است. برای اهمیت جنگ برای ملیت‌گرایی اسمیت (۱۹۸۱) و مان (۱۹۸۸) و برای مطالعه قومیت و خشونت بسینگر (۲۰۰۱)، بروباکر و لایتین (۱۹۹۸) و در مورد طبقات هروج (۱۹۹۸) و مان (۱۹۹۳) (ببینید هیرن، ۲۰۰۶: ۱۴۴).



هابزباوم در کتاب «ابداع سنت<sup>۱۵</sup>» (۱۹۸۳) در تبیین روند شکل‌گیری ملت‌ها و ملیت‌گرایی بر نقش «مهندسی اجتماعی<sup>۱۶</sup>» تأکید می‌کند. این رهیافت ایجاد ملت را به عنوان روندی مدرن و سیاسی ملاحظه می‌کند (اوزلاک، ۲۰۰۲: ۱۵۰، ادنسون، ۲۰۰۲: ۵، کالهن، ۲۰۰۷: ۴۶).

«نوآوری تاریخی نسبتاً اخیر، یعنی ملت و پدیده‌های مرتبط با آن یعنی ملی‌گرایی، دولت - ملت، نمادهای ملی و... همه به تمرینهایی در مهندسی اجتماعی بستگی دارند که اغلب تعمدی و همیشه ابداعی است، به دلیل تازگی تاریخی<sup>۱۷</sup> دلالت بر نوآوری دارند (هابزباوم، ۱۹۸۳: ۱۳ همچنین ببینید تارلینگ، ۲۰۰۴: ۱۹، اسمیت، ۱۹۹۸: ۱۲۰).

هابزباوم (۱۹۹۰) استدلال می‌کند که ملت‌ها به دوره‌ای خاص و به لحاظ تاریخی، متأخر تعلق دارند. سخن گفت از ملت‌ها پیش از ظهور دولت سرزمینی مدرن، هیچ معنایی ندارد. این دو ربط وثیقی با هم دارند (اوزکریمی، ۱۳۸۳: ۱۴۶). او با طرح این بحث که ملیت‌گرایی یک برنامه سیاسی است که با هدف خلق ملت - دولت ایجاد شده به نقش دولت در شکل‌گیری ملیت‌گرایی و ساخت ملت می‌پردازد. به عقیده او «دولت است که ملت را می‌سازد نه ملت، دولت را» (۱۹۹۰: ۴۴-۴۵). ملت‌ها تنها به عنوان کارکردی از نوع ویژه‌ای از دولت سرزمینی در زمینه مرحله ویژه‌ای از توسعه اقتصادی و تکنولوژیکی موجودیت یافته است (همان: ۱۰-۹). بنابراین به طور کلی هابزباوم معتقد است که «ملت‌ها» دولت‌ها و ملیت‌گرایی را نمی‌سازند، بلکه خلاف آن اتفاق می‌افتد (همان: ۱۰).

به عقیده مان ملت‌ها و ملیت‌گرایی به میزان زیادی در پاسخ به توسعه دولت مدرن گسترش یافتند. او نظریه‌های ماتریالیستی و فرهنگی از ملت و ملیت‌گرایی را رد می‌کرد و در جستجوی برتری نهادی سیاسی به ویژه در اروپا که در آنجا ملت در معنای مدرن‌اش ابتدا ظاهر و مسلط شد، بود. هر چند که مان اشاره می‌کند در هر یک از مراحل شکل‌گیری ملت، رابطه بین دولت و ملت می‌تواند اشکال متفاوتی به خود بگیرد (مک‌کرون، ۱۹۹۸: ۹۳). به هر صورت تمرکز اصلی مان به ویژه در کتاب "منابع قدرت اجتماعی" (۱۹۹۲) روش‌هایی است که دولت مدرن قدرت را در انحصار خود درآورده و در این زمینه ملیت‌گرایی یک وسیله ایدئولوژیکی کلیدی محسوب می‌شود (مک‌کرون، ۱۹۹۸: ۹۲). به گفته هاتچینسون، مان بحث می‌کند که دولت‌ها در شکل‌گیری ملت مدرن نقش قاطعی دارند زیرا آنها دفاع نظامی‌شان را سازمان می‌دهند و زیرساخت‌های ضروری (قانون، تحصیلات و ارتباطات) سرمایه‌داری را فراهم می‌سازند. دولت‌ها محل دموکراسی سیاسی هستند. حقوق رفاه اجتماعی را تضمین می‌کنند و در طرح‌ریزی اقتصاد کلان که زندگی اجتماعی و اقتصادی را حفظ می‌کند، درگیر هستند (هاتچینسون، ۲۰۰۴: ۱۱۷-۱۱۶).

برولی در تبیین ملیت‌گرایی به نقش سیاست‌ها، قدرت و دولت می‌پردازد (کانورسی، ۲۰۰۷: ۲۷، هیرن، ۲۰۰۶: ۹، ایچینجو و اوزلاک، ۲۰۰۵: ۱۰، هکتر، ۲۰۰۴: ۶، برولی، ۱۹۹۵: ۱۳۷) برای برولی ملیت‌گرایی بیش از همه یک عقیده سیاسی<sup>۱۸</sup> با ذهنیت کسب کنترل قدرت است و ملت‌ها چیزی بیش از نتیجه ملاحظات قدرت نیستند (جیمز، ۲۰۰۶: ۲۰۰۶).

۱۵ . the invention of tradition

۱۶ . social engineering

۱۷ . Historical Novelty

۱۸ . political doctrine

۲۲۳) برای او فرهنگ‌ها و قومیت‌ها به طور سیاسی دارای اهمیت هستند (بای کروفیت و هویتسون، ۲۰۰۶: ۵). بنابراین مطابق با برولی:

«ملیت‌گرایی فراتر از همه چیز، درباره سیاست‌هاست و سیاست‌ها درباره قدرت. قدرت در جامعه مدرن ابتداً درباره کنترل دولت است. بنابراین بحث اصلی باید ملیت‌گرایی را به ذهنیت کسب و استفاده از قدرت دولتی مرتبط سازد (به نقل از موتیل، ۲۰۰۱: ۳۴۳).

به عقیده او ملیت‌گرایی راه‌حلی برای پر کردن فاصله بین دولت و جامعه مدنی و محو تمایز بین این دو حوزه بود (زیمر، ۲۰۰۳: ۱۰، هیرن، ۲۰۰۶: ۱۵۹ همچنین ببینید اسمیت، ۱۹۹۸: ۹۱). بنابراین ملیت‌گرایی به عنوان پاسخی به مسأله شکاف بین دولت و جامعه مدنی به وسیله نخبگان و نهادهای سیاسی ظاهر شد: از طریق ملیت‌گرایی، آنها در جستجوی آشتی شکاف بین دولت و جامعه به وسیله یکی ساختن و یکسان ساختن آنها بودند. به عقیده برولی، دولت مدرن ملیت‌گرایی را شکل داد زیرا نشان می‌دهد که دارا بودن یک حاکمیت و قدرت دولتی سرزمینی لازم است و همانند هر دولتی که تنها خصوصیات ویژه خود را دارد، هر ملتی نیز چنین است. بنابراین، استفاده از قدرت باید با نام جامعه باشد، بیشتر از خدا، و دولت مدرن و سپس ملت قدرت‌شان را از مردم بگیرند (پوری، ۲۰۰۴: ۵۳ همچنین ببینید زیمر، ۲۰۰۳: ۱۰، مک‌کرون، ۱۹۹۸: ۹۶).

به طور تاریخی گیدنز ملت - دولت را به عنوان پدیده‌ای که از میان مطلق‌گرایی اروپایی ظاهر شد، می‌بیند (اسمیت، ۱۹۹۸: ۷۴). در حقیقت عنصر اساسی در تعریف ملت برای گیدنز دولت و نهاد سیاسی است. بر این اساس او ملت را به عنوان جماعتی موجود در یک سرزمین دارای مرز مشخص که تحت نظام اداری واحدی به وسیله دستگاه دولتی داخلی و هم دیگر دولت‌ها نظارت می‌شود، تعریف می‌کند (ایچیگو و اوزلاک، ۲۰۰۵: ۱۱، کالهون، ۲۰۰۷: ۵۸).

به عقیده تیلی ملت یکی از پیچیده‌ترین آیتم‌های مورد تمایل در لغت‌نامه سیاسی است (مک‌کرون، ۱۹۹۶: ۴۷). تمرکز تیلی بر دولت و فعالیت‌های آن بیشتر از ملت است. او بین ملت‌هایی که به وسیله فعالیت‌های اقتصادی و نظامی دولت‌های مدرن ایجاد شده‌اند، اساساً در اروپای غربی - و ملت‌هایی که بعداً به وسیله دیپلمات‌ها و مردان دولتی از طریق عهود بین‌المللی در طول دوره‌ها با جنگ‌های طولانی بعد از جنگ‌های سی ساله و جنگ‌های ناپلئون ساخته شده‌اند، تمایز قائل می‌شود. این تمایز به طور ضمنی بر نقش دولتمردان، روشن‌فکران و ... در توسعه ملت تأکید می‌کند. برای تیلی، این دولت مدرن است که به طور جامعه‌شناختی و تاریخی برتر و مرجح است؛ ملت به طور محض یک ساخته و وابسته روی دولت است (اسمیت، ۱۹۹۸: ۷۴ همچنین ببینید مارکس، ۲۰۰۳: ۱۹). بر این اساس دولت مدرن و متمرکز پیش از ملت‌ها و ملیت‌گرایی ظهور یافته است (اسمیت، ۱۹۹۸: ۸۳). بنابراین هسته بحث تیلی این است که شکل‌گیری ملت و ملیت‌گرایی حاصل شکل‌گیری و توسعه دولت‌هاست. در این دیدگاه ملت به عنوان یک اجتماع سیاسی ساخته می‌شود و دولت نقش محوری در پرورش آگاهی‌های ملی و مدیریت تنش‌های بین اصول برابری و واقعیت تفاوت‌ها در میان شهروندان ایفا می‌کند (پوری، ۲۰۰۴: ۳۲ و ۵۳). این امر چیزی است که تیلی از آن به عنوان ملیت‌گرایی دولت محور<sup>۱۹</sup> نام می‌برد.

روکان با برجسته کردن نقش دولت در ملت‌سازی معتقد است که «در اکثر اروپا (غربی) روند ملت‌سازی متأخرتر از شکل‌گیری دولت بوده است. این روند شکل‌گیری مراکز نظامی و نیز اجرایی و تحکیم سرزمینی با قرون وسطی شروع شد،

در حالی که ملت‌سازی به معنای دقیق کلمه هنوز آغاز نشده بود. در حقیقت در ادبیات جدالی اساسی درباره منشأهای واقعی [ملت] وجود دارد؛ روند ملت‌سازی محصولی از انقلابات فرانسه یا صنعتی است، یا ریشه‌اش به گذشته‌های بسیار کهن‌تر برمی‌گردد (همان: ۶۵ - ۶۴).

گلنر وجود دولت را در گسترش این فرهنگ و زبان مشترک ضروری می‌داند. دولت مدرن و پرسنل آموزش دیده آن است که وظیفه همگون‌سازی را اساساً از طریق تحصیلات عمومی انجام می‌دهند (زیمر، ۲۰۰۳: ۱۱) به عقیده گلنر تنها ظهور دولت قوی، دموکراتیک و متمرکز شده است که می‌تواند موانع تحرک را حذف نماید، زمینه‌های نهادی جدید برای مشارکت سیاسی ایجاد کند و یک نظام آموزشی مشترک را ارائه نماید (براون، ۲۰۰۰: ۳۱). در حقیقت گلنر ملیت‌گرایی را به عنوان اصلی سیاسی و یک نظریه از مشروعیت سیاسی تعریف می‌کند (زیمر، ۲۰۰۳: ۱۱):

*«ملی‌گرایی در ابتدا یک اصل سیاسی است که معتقد است که واحد سیاسی و ملی باید متجانس باشند (گلنر، ۱۹۸۳: ۶، همچنین ببینند دینگی، ۲۰۰۸: ۴۷، گانز، ۲۰۰۳: ۲۳).*

## روش تحقیق

روش تحقیق در مطالعه حاضر جامعه‌شناسی تاریخی است. به عقیده ماکس وبر مسائل جامعه‌شناسی را دارای ماهیتی تاریخی است. جامعه‌شناسی تاریخی نشان می‌دهد که شکل‌گیری ساختارهای اجتماعی مستلزم مجموعه‌ای از کنش‌ها در خط سیر تاریخی است. تحلیل الگوهای روابط اجتماعی از طریق زمان، علاقه محوری جامعه‌شناسی تاریخی است و می‌خواهد بگوید که راه تغییر خاص هر جامعه از نظر محتوای خاص فرهنگی، راهی یگانه است (هملیتون ۲۰۰۳ به نقل از نوری ۱۳۹۴). همچنین در سیاست‌های تطبیقی، تحقیق تاریخی دارای اهمیت زیادی بوده است. محققان از آکس دوتوکویل و مارکس وبر تا گابریل آلموندو و سیمور مارتین لیپست تا تدا اسکاچ پل و مارگارت لوی، سازوکارهای سیاسی را به وسیله مقایسه مسیرهای تاریخی دو یا چند مورد تبیین کرده‌اند، آنها پیشنهاد می‌کنند که ریشه‌های نتایج سیاسی مهم اغلب به طور بنیادین در گذشته قرار دارد (ماهونی و ویلگاس، ۲۰۰۷: ۷۴).

این مطالعه، تاریخی است، زیرا به بررسی شکل‌گیری ملت در بستری تاریخی می‌پردازد. تریاکیان (۲۰۰۷) معتقد است که یک جنبه مهم مسئله ملت این است که «چه هنگام ملت به وجود می‌آید؟» (۲۰۰۷: ۵۵)؛ پروفیسور گانگو (۲۰۰۵) نیز اشاره می‌کند:

*آیا عناصری در تاریخ‌های گذشته و میراث فرهنگی وجود دارد که مردم یک جامعه مفروض را برای تشکیل ملت کم‌تر / یا بیش‌تر / آماده نماید؟ (۲۰۰۵: ۲۵۲).*

بنابراین مطالعه حاضر در پی بررسی پایه‌های شکل‌گیری ملت در ایران در طول تاریخ پرفراز و نشیب این ملت است. این امر به می‌تواند شروط عاملیتی و ساختار موثر بر این فرایند را نشان دهد. بویژه نقش دولت در این فرایند می‌تواند مشخص‌تر گردد. این بررسی بر این پیش‌فرض استوار است که شکل‌گیری ملت بعنوان یک پدیده تاریخی فرایندی بوده و در طی زمانی به نسبت طولانی پایه‌ریزی و تشکیل شده است.

## روند شکل‌گیری ملت در ایران

### ملت ایران، ملتی جدید یا پیشا مدرن

یکی از مباحث اصلی در مورد تشکیل اجتماع ملی در ایران زمان تشکیل آن است. همانند این بحث در سایر ملت‌ها اتفاق نظری در مورد زمان تشکیل اجتماع ملی در ایران وجود ندارد. همچنان که در بخش تحقیقات پیشین اشاره شد، عمده تحقیقات صورت گرفته در مورد ایران به بحث هویت ملی مربوط می‌شود و در مورد تشکیل اجتماع ملی به طور جدی بحثی صورت نگرفته است.

در ارتباط با تشکیل اجتماع ملی در ایران، به طور کلی دو دسته از نظریه‌پردازان را می‌توان مشخص کرد. دسته اول نظریه‌پردازانی هستند که ملت ایران را پدیده‌ای جدید و مربوط به اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم می‌دانند. در این دسته شکل‌گیری ملیت‌گرایی مقدم بر تشکیل ملت توصیف شده و بیشتر به بررسی گسترش ملیت‌گرایی و بسط هویت ملی به وسیله نخبگان و دولت مدرن ایران پرداخته شده است. ریچارد کاتم در کتاب "ناسیونالیسم در ایران" هر چند که ادعان می‌کند که "از قرن‌ها پیش در ایران آگاهی ملی وجود داشته"، اما معتقد است که "اهمیت ناسیونالیسم به عنوان عامل اولیه تعیین‌کننده گرایش‌ها و رفتار سیاسی ایرانیان عمدتاً به سده بیستم محدود می‌شود":

*«ایران نمونه‌ای از آن دسته کشورهاست که در آنها مشارکت بخش‌های گسترده‌ای از جمعیت در زندگی سیاسی کشورشان تقریباً یک قرن پس از شروع مشارکت سیاسی توده‌ای در ایالات متحده و اروپای غربی آغاز شد. به همین جهت هنگامی که ارزش‌های ناسیونالیستی برای مردم آمریکا و اروپای غربی ارزش محوری محسوب می‌شدند، اکثریت ایرانیان از ناسیونالیسم چیزی نمی‌دانستند. اما به هر حال حتی در اواخر سده نوزدهم ایرانیانی بودند که درک ناسیونالیستی داشتند و مانند معاصران فرانسوی نسبت به کشور خویش دارای احساسات ناسیونالیستی بودند» (کاتم، ۱۳۸۵: سی و چهار)*

در میان محققین ایرانی؛ بر اساس آرای متفکرانی که هویت ملی را مفهومی متأخر و جدید می‌پندارند، هویت ملی محصول تلاش آگاهانه یک طبقه سیاسی برای ایجاد ابزاری است که ابقای قدرت و اعمال حاکمیت را تسهیل می‌کند. مرتضی مردیها، حسین بشیریه، داریوش آشوری و صادق زیبا کلام در زمره این دسته از صاحب‌نظران قرار دارند که معتقدند در ایران هویت ملی پس از دوران مشروطه در ایران پدید آمده است.

دسته دوم با استناد به مدارک تاریخی، ریشه ملت و ملت‌مندی در ایران را بسیار فراتر از دوره جدید دانسته و ایران را ملتی قدیمی می‌دانند. این دسته تشکیل ملت را مقدم بر گسترش افکار ملیت‌گرایانه می‌دانند. این متفکرین تشکیل ملت ایران را به قرن‌ها پیش برده و ایران را به عنوان ملت قدیمی مورد بررسی قرار می‌دهند. در این زمینه بررسی دیدگاه و تحلیل آنتونی اسمیت (۲۰۰۸) از وضعیت ملت‌مندی در ایران دوره پیش از اسلام به ویژه سلسله هخامنشیان و ساسانیان نشان می‌دهد که ایران در این دوره دارای ویژگی‌هایی از ملت‌مندی بوده است. احمد اشرف، حمید احمدی، تیرداد بنکدار از محققینی هستند که مقوله هویت ملی را به خصوص در مورد ایران، پدیده‌ای قدیمی و دیرین می‌دانند. احمدی معتقد است که ایران به عنوان یک موجودیت جغرافیایی و تاریخی یعنی یک واحد برخوردار از مرزهای سرزمینی و میراث سیاسی (دولت) از قرن‌ها پیش از ظهور اسلام از فضای معنایی خاصی برخوردار بوده و همین فضای معنایی خاص که بازتاب هویت تاریخی ایران و ایرانیان بوده است، ایران را به عنوان یک موجودیت برخوردار از تاریخ، فرهنگ، تمدن و سیاست خاص در

برابر غیر ایرانیان تصور می‌کرد (احمدی، ۱۳۸۲: ۳۱). احمد اشرف نیز سابقه هویت ملی ایرانی را در دوران قبل از حمله اعراب مسلمان به ایران و در اوایل دوره ساسانیان جست و جو می‌کند (اشرف، ۱۳۷۳). بر اساس نظریات این دسته از نظریه‌پردازان هویت ایرانی قرن‌ها پیش از پیدایش مفهوم هویت ملی در مغرب زمین در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی، وجود داشته و به دوره‌های دیرین تاریخ ایران تعلق دارد. مهم‌ترین شاخصه این هویت، تداوم سرزمینی، سیاسی (دولت)، فرهنگی و هنری ایرانی بوده که علی‌رغم گسست‌های کوتاه تاریخی همچنان از دوران باستان تا به امروز مشاهده می‌شود (احمدی، ۱۳۸۲: ۳۱ به نقل از قاسمی و ابراهیم آبادی، ۱۳۹۰: ۱۱۷).

## دوره‌های تشکیل ملت در ایران

به طور کلی با بررسی سیر تاریخی تشکیل ملت در ایران می‌توان چند مقطع تاریخی مهم را تشخیص داد که اجتماع ملی (ملت) ایران بر اساس آن شکل یافته است. این دوره‌های عبارتند از:

۱- دوره پیش از اسلام (هخامنشیان و ساسانیان): دوره شکل‌گیری اولیه پایه‌های اجتماع ملی

۲- دوره بعد از ورود اسلام تا آغاز دوره صفویه: دوره میهن‌پرستی تدافعی

۳- دوره صفویه: دوره میهن‌پرستی مذهبی

۴- دوره قاجاریه: دوره شکل‌گیری اجتماع ملی مدرن

۵- دوره پهلوی: دوره بسط و گسترش اجتماع ملی از بالا

در ادامه به بررسی این دوره‌ها و مشخصات و ویژگی‌های تأثیرگذار در روند تشکیل اجتماع ملی در هر دوره پرداخته می‌شود.

### ۱- دوره پیش از اسلام (هخامنشیان و ساسانیان): دوره شکل‌گیری اولیه پایه‌های اجتماع ملی

ایران یکی از قدیمی‌ترین تمدن‌های متمدن جهان است که سابقه تمدنی آن به ۲۷۰۰ سال قبل از میلاد بر می‌گردد (اُسولیوان، ۲۰۰۳: ۲۷۹). در عصر پارینه سنگی و میان سنگی، جمعیت این منطقه، در غارهایی در کوه‌های زاگرس و البرز ساکن شدند. در حقیقت تمدن‌های اولیه در منطقه از کوهپایه‌های زاگرس آغاز شد، جایی که آنها کشاورزی و نگهداری حیوانات اهلی را توسعه داده و نخستین فرهنگ‌های شهری اولیه در بین‌النهرین در عراق کنونی را پایه‌گذاری کردند. البته با کشفیاتی که در حوزه تمدنی جیرفت طی سال‌های اخیر انجام شده، می‌توان حوزه تمدنی اولیه ایران و حتی جهان را در این منطقه جستجو کرد. نخستین مردمان شهرنشین در سرزمین ایران امروزی، ایلامی‌ها بودند که در منتهی‌الیه ناحیه جنوب غربی خوزستان سکونت داشتند. با رسیدن آریایی‌ها - مادها و پارس‌ها- به فلات ایران در هزاره اول قبل از میلاد، تمدن ایرانی آغاز شد و با امپراتوری هخامنشی که به وسیله داریوش کبیر در ۵۵۰ قبل از میلاد یکپارچه شد، توسعه یافت. تحت حاکمیت داریوش و خشایار شاه، حاکمان هخامنشی امپراتوری‌شان را از شمال هند تا مصر گسترش دادند (بیمن، ۲۰۰۱: ۱۰۵۹).

در حقیقت مرزهای کنونی ایران، منطقه مرکزی<sup>۲۰</sup> از امپراتوری هخامنشی را احاطه کرده که در مدت ۵۰ سال یکی از بزرگ‌ترین امپراتوری‌های جهان را در تاریخ ایجاد کرد. دستاوردهای سیاسی و نظامی هخامنشیان و فرهنگ و تمدن ایجاد شده به وسیله فتوحات و حاکمیت‌شان، یکی از ریشه‌های اولیه تشکیل ملت در ایران و یکی از دو اسطوره ملی مرکزی ایرانیان بوده است (یعقوبیان، ۲۰۰۸: ۱۱۰۷-۱۱۰۶). با این حال سوال این است که آیا در دوره هخامنشی و سپس ساسانی تصویری از ملت و ساختاری از اجتماع ملی در ایران وجود داشته است یا نه؟

آنتونی اسمیت در بررسی تمدن‌های قدیمی در پی یافتن سرخ‌هایی از تشکیل اجتماع ملی در امپراتوری‌های قدیمی از جمله ایران بوده است. او در کتاب "پایه‌های فرهنگی سلسله مراتب ملت‌ها"<sup>۲۱</sup> به بررسی دوره هخامنشی و ساسانی ایران می‌پردازد. او با بررسی ویژگی‌های جامعه دوره هخامنشی بر اساس تعریف خود از ملت معتقد است که:

«ما می‌توانیم قومیت<sup>۲۲</sup> فارس را توصیف نماییم: یک اجتماع دارای نام و خود تعریف، با اسطوره‌ای از نیای مشترک که به حکومت پیوند خورده، خاطرات مشترک از اقدامات پادشاهان و پیروزی در نبرد، یک زبان فارسی باستان مشترک، و اعتقادی به موهبت اهورا مزدا به پادشاهان و نجبای فارسی در نظم کیهانی هماهنگ و بی‌نهایت» (اسمیت، ۲۰۰۸: ۷۰)

اما اسمیت اشاره می‌کند با این حال این توصیف یک سلسله مراتب قومی است که با ایده یک اجتماع ملی مغایر است... فرهنگ عمومی این دوره به طور وسیعی ذخیره‌ای برای نجبای پارسی، و مهم برای فرستادگان خارجی و از طرف دیگر مردمان تحت حاکمیت بوده است. اگر چه حاکمان فارسی نوعاً کمتر بی‌رحم بوده‌اند، نقش مردم تحت حاکمیت به خوبی ترسیم شده بود. حکاکای‌های راه پله آپادانا احساس بزرگی و فاصله بین حاکمان و حکومت شوندگان را در یک امپراتوری گسترده می‌رساند. تنها تفاوت امپراتوری هخامنشی از دیگر امپراتوری‌های اولیه، بردباری بیشتر قوانین و رسوم محلی و تمایل کمتر برای یکپارچه کردن مردم تحت حکومت در یک اجتماع چند قومی واحد بوده است. تلاش‌های بعدی به وسیله سلسله‌های پارت و ساسانی در راستای مدل هخامنشی بود (اسمیت، ۲۰۰۸: ۷۰).

اگر ما سنگ نوشته‌ها و حاکی‌های امپراتوری هخامنشی را ملاحظه کنیم، آمیزه‌ای از بردباری و سلسله مراتب را مشاهده خواهیم کرد. ما فرامین همدردی پادشاه با خودمختاری دینی و فرهنگی مردمان را می‌بینیم؛ یکی از نمونه‌های شناخته شده در این زمینه، صدور فرمان آزادی یهودیان و بازگشت آنان به اورشلیم توسط کوروش بعد از تصرف سرزمین بابل است (اسمیت، ۲۰۰۸: ۵۹).

در حقیقت نگاره‌های تخت جمشید نشان می‌دهد که پادشاهان هخامنشی بر عکس دولت‌های یکسان‌سازی که در طول تاریخ نمونه‌های فراوانی از آن، از امپراتوری روم گرفته تا تأسیس دولت‌های ملی قرن نوزدهم، دیده می‌شود، به حفظ تکثر فرهنگی و تشویق هویت‌یابی محلی شهروندانشان تمایل داشته‌اند، چنان که استفاده از لباس، زبان، سلاح، دین و رسوم ویژه اقوام گوناگون را تشویق و از آن پشتیبانی می‌کردند. به گفته هرودت در سپاه کوروش بیش از ۴۹ گروه و قوم وجود

۲۰ . Heartland

۲۱ . The cultural foundations of nations Hierarchy, covenant and republic

۲۲ . ethnies

داشتند. این اقوام آزاد بودند اعتقادات و آداب و رسوم خود را حفظ کنند و در میان آنها قوم برتر وجود نداشت (وجدانی، ۱۳۸۴ به نقل از قاسمی و ابراهیم آبادی، ۱۳۹۰: ۱۲۰).

در هنر تبلیغاتی امپراتوری هخامنشی، خواری و پستی انواع خارجی هنر مصری که بیگانگان را روی زانو نشان می‌دهد یا حکاک‌های آشوری که آنها را در حال تعظیم یا بوسه بر پاهای پادشاه نشان می‌دهد، وجود ندارد. در عوض در حکاک‌های مشهور روی راه پله آپادانا در پرسپولیس، ما نمایندگان را از گروه‌های قومی گوناگون مشاهده می‌کنیم که هدایایی برای پادشاه بزرگ آورده‌اند و با وقار به طور جمعی حرکت می‌کنند. به عقیده کارل نیلندر<sup>۲۳</sup> این حکاک "یک ایده بی‌انتهای از نظم کیهانی و عامی بود که به وسیله مساعدت الهی و وفاداری دوجانبه بین پادشاه و مردمان حفظ شده است". جوزف ویزفر<sup>۲۴</sup> در مطالعه‌اش از این دیدگاه تا اندازه‌ای دفاع می‌کند: "تولیدات نوعی هر یک از مردمان، یا کالاهای لوکسی که برای پادشاه آورده شده‌اند، انسجام بین پادشاه و مردمان را نمادین کرده است، اعم از اینکه این احساس خالص بوده یا به وسیله پادشاه تجویز شده بود" (به نقل از اسمیت، ۲۰۰۸: ۵۴).

به اعتقاد بسیاری از نویسندگان، اساساً تدبیر و تسامح و تساهل دینی که در دوران هخامنشیان اتخاذ گردید، به آنان اجازه داد تا بزرگ‌ترین امپراتوری دنیا را تأسیس و برای مدت دو و نیم قرن آن را عاری از هرگونه گزند داخلی حفظ و در صحنه تاریخ جهانی، نقشی فعال و تعیین کننده‌ای ایفا نمایند. هخامنشیان با قائل شدن حق آزادی نسبی فرهنگی، زبانی و حق زیست کما بیش آزادانه اقوام ایرانی و برخورداری‌شان از فعالیت‌های دوشادوش در بخش‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... موجبات یکپارچگی ملی را فراهم کردند و باعث تقویت بیشتر احساس هم‌هویتی و هم‌سرنوشتی بین اقوام و طوایف مختلف تحت حاکمیت خود گردیدند. این ویژگی به عنوان واحد کثرت‌گرای هخامنشیان حتی اندیشمندانی همچون آرنولد توین بی را واداشت تا شیوه حکومت‌مداری هخامنشی‌ها را نخستین سازمان ملل متحد در جهان بنامد (توین بی، ۱۳۷۸ به نقل از قاسمی و ابراهیم آبادی، ۱۳۹۰: ۱۲۱).

با این حال اسمیت معتقد است که حتی در مطلوب‌ترین برداشت، هر توجه پادشاه برای تنوع قومی و خودمختاری فرهنگی موازنه‌ای بود که برای حفظ فاصله اجتماعی و سیاسی پادشاه بزرگ از مردمان تحت حاکمیتش، فاصله‌ای که به وسیله ماهیت بسته زبان و الفبای فارسی باستان و دین اوستایی پرشین‌های اولیه تقویت می‌شد (اسمیت، ۲۰۰۸: ۵۵۹). او بر ماهیت سلسله مراتبی و غیر مدنی امپراتوری هخامنشی تأکید دارد:

از سوی دیگر سنگ نوشته مشهور داریوش در ۵۱۹ قبل از میلاد روی صخره‌های بیستون نشان می‌دهد که امپراتوری هخامنشی بر اساس یک سلسله مراتب قومی آشکار استوار بود. داریوش خودش بر منشأ پارسی خود تأکید می‌کند و هرودت<sup>۲۵</sup> اشاره می‌کند که امپراتوری هخامنشی به وسیله یک پادشاهی مطلقه که از سلسله حکومت اشرافی ایالت پارس<sup>۲۶</sup> و قبیله پاسارگاد<sup>۲۷</sup> و کلان هخامنشیان بود، حکومت می‌کرد. ماهیت

۲۳ . Carl Nylander

۲۴ . Josef Wieschofer

۲۵ . Herodotus

۲۶ . Persis

۲۷ . Pasargadae

قومی سلسله مراتب امپراتوری پارس به وسیله این حقیقت که عوام پارس‌ها به ویژه کشاورزان کوچک، از دادن باج مستثنی بودند و اکثر مردم به استثنای تعدادی از مردمان پیرامونی امپراتوری، مشمول پرداخت آن می‌شدند، بیشتر نمایان بود (اسمیت، ۲۰۰۸: ۵۴).

داریوش در سنگ نوشته نقش رستم و سنگ نوشته‌ی شوش و خشایارشاخ در سنگ نوشته‌ی تخت جمشید، نخست خود را پارسی و سپس ایرانی می‌نامند؛

«من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای هر گونه مردمان، شاه این سرزمین بزرگ و پهناور، پسر هیشاسپ، یک هخامنشی، یک پارسی و یک پسر پارسی، یک ایرانی از نژاد ایرانی»

در این نوشته داریوش هویت فردی خود را بر پایه سلسله مراتبی از وابستگی‌ها توصیف می‌کند. علاوه بر وابستگی‌های قومی و نژادی، داریوش خود را به یک سرزمین مشخص که دارای تنوع قومی و نژادی است منتسب می‌کند. این امر نشان از دارا بودن هویتی سرزمینی در آن دوره است. بنابراین لایه‌های هویتی مختلفی در این دوره وجود داشته است که به عقیده برخی هویت قومی بر پایه قومیت پارسی دارای برجستگی بالایی بوده است.

در دوره‌های بعد از هخامنشی‌ها، کشمکش برای تسلط بین قدرت‌های هلنی<sup>۲۸</sup> و پارتی و پس از آن بین امپراتوری روم با ساسانی‌ها بود. همه این‌ها امپراتوری‌های اشرافی کلاسیک، بر اساس اصول سلسله مراتبی بودند و ظاهراً هر گونه مفهومی از ملت، سیاسی یا قومی - فرهنگی، غائب بوده است. با این حال اسمیت اشاره می‌کند که "حتی در اینجا ما می‌توانیم توسعه مقداری از روندهای اساسی تشکیل ملت را تشخیص دهیم" (اسمیت ۲۰۰۸: ۸۵).

یکی از تغییرات اساسی در دوره ساسانی که جامعه این دوره را به معیارهای اجتماع ملی نزدیک‌تر می‌کند، استفاده از مفهوم ایران بود. در میانه دوران ساسانی بود که پیدایش عنوان سیاسی "ایران‌شهر" عنوان مفهوم تازه‌ای از سرزمین سیاسی یا "کشور" پدید آمد و مرزهای واقعی ایران ترسیم شد. از این پس بود که مرزهای سیاسی هویت ایرانی نیز معین گشت و به اعتقاد برخی از اندیشمندان در همین زمان بود که هویت ملی ایرانی بار سیاسی به خود گرفت (اشرف، ۱۳۸۶ به نقل از قاسمی و ابراهیم آبادی، ۱۳۹۰: ۱۲۳)

ساسانی‌ها ایده "ایران‌شهر" را به عنوان یک مفهوم سیاسی ایجاد کردند، یکی از اهداف ایجاد این ایده، ایجاد مشروعیتشان به عنوان ورثه امپراتوران بزرگ ایرانی پیشین از اسلافشان (هخامنشی‌ها) بود. هدف بیشتر، ایجاد یک هویت جدید برای خودشان و مردم تحت حاکمیتشان به وسیله مفهوم ایران‌شهر به عنوان سرزمینی فرهنگی و سیاسی برای همه افرادی که در آنجا زندگی می‌کردند، به وسیله ایجاد تکیه‌گاهی به یک گذشته دوردست بود (اسمیت، ۲۰۰۸: ۸۵).

دکتر بهرام فره‌وشی ایران شناس، در کتاب «ایران‌ویچ» درباره واژه ایران می‌نویسد،

«ایران در زبان اوستایی به صورت «آئیریه» (Airya) و در زبان فارسی باستان «آریه» (Ariya) و در زبان سانسکریت «آریه» آمده است. در اوستا هم نام قومی ایرانی به معنی شریف و نجیب و اصیل است. این واژه



در زبان ایرلندی کهن هم به همین معنی است. قسمت اول کلمه ایرلند *Ir-Land* به معنی نجیب و شریف و قسمت دوم آن به معنی سرزمین است. ایرلند به معنی سرزمین نجباست « (انوری، ۱۳۸۸: ۵۱)

"ایران" در واقع خود مفهومی سرزمینی نیز هست و به همین دلیل واژه "ایران زمین" مشخص‌کننده محدوددهای سرزمینی آن است. برخلاف برخی دیدگاه‌های پست مدرن یا نگاه‌های ایدئولوژیک قوم‌گرایانه، ایران به مثابه مفهومی جغرافیایی یا به مفهوم "کشور"، مخلوق دوران مدرن نیست، بلکه از دیربگام پدیده‌ای "سرزمینی" را تداعی کرده است. جرار دنیولی، برجسته‌ترین پژوهشگر ایران‌شناس نیمه دوم قرن بیستم، در اثر برجسته خود به نام "ایده ایران" نشان می‌دهد که چگونه "ایران" به مثابه مفهومی قومی، از دوران هخامنشیان و به مثابه مفهومی هویتی- سرزمینی از میانه دوران اشکانی برای ایرانیان معنا پیدا کرد و با ظهور دودمان ساسانی رسمیت یافت. بسیاری از شعرا و نویسندگان ایرانی پس از اسلام همین مفهوم سرزمین را در قالب اشعار حماسی به ایرانیان زمان خود منتقل کردند و همچون فردوسی - "چو ایران مباشد تن من مباد" - مفهوم جغرافیایی هویت ایرانی را با موجودیت ایرانیان یکسان دانستند. برخی از شعرای دیگر ایرانی همچون نظامی گنجوی، ایران را به منزله واحدی سرزمینی، قلب زمین خوانده و آن را با همه جهان برابر دانسته‌اند.

همه عالم تن است و ایران دل نیست گوینده زین قیاس خجل  
چون که ایران دل زمین باشد دل ز تن به بود یقین باشد

این موضع‌گیری نه تنها بیانگر نوعی علاقه وافر به سرزمین ایران بوده است، بلکه در نهایت فداکاری و از جان گذشتگی، یعنی از دست رفتن "تن" فانی در راه "دل" باقی، یعنی "ایران زمین" و در نهایت تلاش برای حفظ مرزها و بر آن اساس ارزش‌های ملی و تمدنی آن را توصیه می‌کند (احمدی، ۱۳۸۰: ۱۸ - ۱۷)

به عقیده اسمیت در حقیقت ایران<sup>۲۹</sup> یک مفهوم قومی نیست، بیشتر یک تعیین سرزمینی و سیاسی است، اما حتی مشخص نیست که این مفهوم تا چه اندازه درجه‌ای از سرزمینی شدن<sup>۳۰</sup> خاطرات و دستاوردها را منعکس می‌کند. هم‌زمان، نیاز به تطابق حاکمیتشان با پادشاهان اسطوره‌ای و هخامنشی، یک مفهوم ساسانی سرزمین تاریخی‌شان در مجموعه‌ای از ایالات و مردمان فتح شده، پیشنهاد کرد. همچنین احساسی از خود تعریفی جمعی، اگر چه تنها در بخشی از نخبگان، و تلاشی برای ترویج اسطوره‌ها، نمادها و خاطرات گذشته قهرمانانه وجود داشته است. در حقیقت در دوره ساسانی هم فرهنگ عمومی و هم ترویج اسطوره‌ها، نمادها، خاطرات و سنت‌های ایران، پایه قومی- سیاسی برای توسعه‌های بعدی هویت ایرانی جمعی، تحت رهبری فرهنگی پارسی، در این دوره ایجاد شد (اسمیت، ۲۰۰۸: ۸۷-۸۶). با این حال استفاده از واژه ایران (سرزمین آریایی‌ها) هر چند میزان شمول اعضای جامعه را افزایش می‌داد ولی باز غیر آریایی‌ها را از دایره اجتماعی خود خارج می‌ساخت.

البته رویکرد کلی حکومت ساسانی (بر خلاف حکومت هخامنشیان) از همان ابتدا، حاکمیت مطلق آیین زرتشت بود. بر این اساس روحانیت آریایی که خود را جانشین و وارث آیین زرتشت می‌دانست، در صدر سلسله مراتب اجتماعی قرار گرفت و برای تحکیم اقتدار سیاسی و اجتماعی خود به تصلب آیینی دست زد. پیامد این امر به وجود آمدن کاست‌های طبقاتی و

۲۹ . Eran

۳۰ . territorialization

نفی سایر ادیان و عقاید مذهبی بود. ساسانیان همچنین با هر گونه اصلاح دینی مخالفت نمودند و از نفوذ ادیان دیگر و اصلاح آیین زرتشت جلوگیری کردند. آنها پیروان مانویت و مزدک را قتل عام نموده و بر جزمیت دینی و سیاسی خود تأکید کردند. در نتیجه در دهه‌های آخر حکومت ساسانی که جامعه به یک رفرم سیاسی و اصلاح دینی سخت نیازمند بود، ساختارهای متحجر و کهنه، جلو هرگونه اصلاح طلبی مردمی را گرفت و نارضایتی عمومی را به اوج رساند. پیامد این امر زوال سیاسی هر چه بیشتر سلسله ساسانیان و تضعیف وحدت ملی ایران بود و سرانجام منجر به سقوط حکومت و فروپاشی وحدت و یکپارچگی ملی به واسطه حمله اعراب مسلمان گردید (قاسمی و ابراهیم آبادی، ۱۳۹۰: ۱۲۴-۱۲۳).

در نهایت اسمیت با بررسی امپراتوری‌های باستانی از جمله امپراتوری هخامنشیان و ساسانیان نتیجه می‌گیرد که امپراتوری‌های این دوره باستان، فاقد ایده و اعمال ملت‌مندی بوده‌اند. البته روندهایی از آنچه برای شکل‌گیری ملت‌ها مورد نیاز است، در طول این دوره طولانی حضور داشتند:

*ما نمی‌توانیم مفهومی از هویت ملی را در میان مردمانشان پیدا کنیم. این مورد به ویژه در مورد امپراتوری بیزانس و ساسانی صادق بوده است. به طور معین نخبگان هر دو امپراتوری یا به طور محض مذهبی - ارتدکس یا زرتشتی - یا سیاسی بودند که آن را به دولتی مختلط بیشتر از ملتی متحد وابسته کرده بود. از سوی دیگر مدارک کمی در مورد سرزمینی شدن خاطرات و دستاوردها وجود دارد، احساسی معمولی از برتری ایران و در ایران برتری فارس در میان نخبگان دوره ساسانی وجود داشت، اما امپراتوری به طور واقعی ائتلافی از املاک ایالتی و نجبا بود و وفاداری‌های سرزمینی عمدتاً منطقه‌ای بود (اسمیت، ۲۰۰۸: ۹۰)*

نهایتاً اسمیت معتقد است که ما می‌توانیم بعضی از روندهای اساسی که ایجاد ملت را تقویت می‌کند، حداقل برای دوره‌هایی از موجودیتشان، تشخیص دهیم (اسمیت ۲۰۰۸: ۶۸). بنابراین هر چند نمی‌توان ایران پیش از اسلام را یک اجتماع ملی (ملت) در معنای مدرن آن در نظر گرفت ولی روندهای اساسی که توانسته پایه‌ای برای تشکیل اجتماع ملی در دوره‌های بعد باشد، را ایجاد کرده است که از مهم‌ترین این روندها می‌توان به ایجاد یکپارچگی و هویت سرزمینی، گسترش اسطوره‌های منشأ تاریخی مشترک، گسترش دینی رسمی و فراگیر و احترام به حقوق اقلیت‌های دینی و قومیتی (به ویژه در دوره هخامنشیان) اشاره کرد. در این روند نقش حاکمان سیاسی و نخبگان حاکم از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است. روندهای اساسی که در این دوره بعنوان پایه‌های شکل‌گیری اجتماع ملی (ملت) در ایران گذاشته شد به واسطه نوع عملکرد پادشاهان و نخبگان حاکم در این دوره بوده است. با توجه به گستردگی و تنوع فرهنگی و قومی ایران، تنها یک واحد سیاسی با مرزهای مشخص که نام ایران به خود گرفت می‌توانست ایجاد یک مای مشترک را بر مبنای /انچه اندرسون اجتماعی تجسمی می‌نامد تا حدی ایجاد نماید.

## ۲- دوره بعد از ورود اسلام تا آغاز دوره صفویه: دوره میهن پرستی تدافعی

پس از سقوط ساسانیان و تصرف ایران بدست عرب‌ها و گسترش دین اسلام، حکومت‌هایی که بر ایران حکومت کردند، عمدتاً دارای منشأ خارجی بودند. پارس‌ها، حداقل از دوره ساسانی به وسیله عرب‌ها، مغول‌ها، ترک‌ها و ... تحت سلطه قرار گرفتند و به تدریج به اسلام گرویدند و امواج متعددی از مهاجرت را تجربه کردند (اسمیت، ۱۹۹۱: ۲۶). دوران حکومت سلسله‌هایی که از عهد سامانیان تا صفویان ظهور کردند، حدود ۶۰۰ سال طول کشید. طی این مدت مدید، حکومت متمرکز و مسلطی بر ایران حکمرانی نکرد و آتش اختلافات داخلی و هجمه‌های خارجی، امنیت و رونق را از ایرانیان بازستانده بود (نصری، ۱۳۸۷: ۱۳۹).

تهاجمات خارجی به ایران، ایرانیان را با فرهنگ و شخصیت دیگری روبرو کرد که با فرهنگ و شخصیت آن‌ها متفاوت بود. به ویژه تهاجم عرب‌ها که از یک سو دینی جدید با پیامی الهی وارد ایران کرد و از سوی دیگر عرب‌هایی مهاجم با فرهنگی متفاوت وارد ایران شدند. ایرانیان دین اسلام را پذیرفتند اما در برابر فرهنگ عربی مقاومت کردند. "عرب‌های مهاجم زبان خود را زبان وحی و خود را قوم ویژه و نیک نژاد می‌دانستند و ایرانیان را موالی و حقیر می‌شمردند. آنها شرافت خاصی برای خود قائل بودند و دیگران (از جمله ایرانیان) را فاقد چنین شرافتی می‌دانستند. بر این اساس عرب‌های فاتح از هیچ خفت و خواری و تحقیر علیه ایرانیان فروگذار نمی‌کردند. در چنین شرایطی بسیاری از ایرانیان، به روایت "علامه سید محمد علی امام شوشتری" مؤلف کتاب "ایران گهواره دانش یا هنر موسیقی روزگار اسلام"، نام و کنیه عربی بر خود می‌نهادند تا مشمول تحقیر عرب‌ها واقع نشوند (نصری، ۱۳۸۵: ۲۸۰).

این نوع رفتار و برداشت از سوی عرب‌ها برای ایرانیانی که خود را صاحب فرهنگ و تمدن می‌دانستند، باعث گردید تا به مرور مقاومت‌هایی مانند "تلاش شعوبیان و قیام ملی جنبش‌های ایرانی در آغاز سده چهارم" (نصری، ۱۳۸۷: ۹۱) در برابر عرب‌ها به وجود آید که بخش مهمی از این مقاومت‌ها فکری بود. "در سده‌های سوم و چهارم هجری که سیطره دستگاه خلافت بر جمیع فتوحات سپاه اسلام تقلیل یافت، ایرانیان به خصوص ساکنان خراسان بزرگ به ابراز هویت ایرانی خود پرداختند" (همان: ۲۸۲). در این دوره تاریخ ایران پیش از اسلام مورد توجه قرار گرفت و شاهنامه‌ها و شاهنامه‌های منثور و منظومی از جمله شاهنامه منصور ابوالموید بلخی و شاهنامه ابوعلی بلخی و شاهنامه منظوم مسعودی مروزی نوشته شد (امه‌طلب، ۱۳۸۱: ۲۵۴). یکی از بارزترین نمونه‌های این میهن‌پرستی تدافعی، سرودن شاهنامه به وسیله فردوسی در سده چهارم هجری یا یازدهم میلادی بود که تاریخ اسطوره‌ای ایران را از خلقت تا غلبه عرب‌ها ذکر کرده است (هاتچینسون، ۲۰۰۴: ۲۶ ببینید اسمیت، ۲۰۰۹: ۷۰). او با تاریخ و اسطوره، کردارهای قهرمانانه و عظمت آریایی‌های باستان و پادشاهان پارسی را بازگو کرده است (یعقوبیان، ۲۰۰۸: ۱۱۰۷).

فردوسی خود از طبقه دهقانان فرهیخته‌ای بود که ریشه در ایران پیش از اسلام داشتند (امه‌طلب ۱۳۸۱: ۲۴۶). او در جهت حفظ و تقویت هویت ملی ایرانیان در برابر اعراب مسلمان اقدام به سرودن شاهنامه کرد:

بسی رنج بردم در این سال سی      عجم زنده کردم بدین پارسی

دولت آبادی "شاهنامه فردوسی" را زبان گویای هویت ایرانی می‌داند که در قالب داستان‌های مختلف به وجوه متعدد هویت ایرانی از جمله جغرافیا اشاره می‌کند، یعنی فردوسی به هویت ملی توجه می‌کند، چون با نشانه‌گذاری تمام ایران، چارچوب سرزمینی یک ملت را ترسیم و بیان می‌کند (به نقل از نصری، ۱۳۸۷: ۷۵). در شاهنامه فردوسی بارها کلمه «ایران» به معنی ایرانیان و سرزمین شان، یعنی کشور ایران به کار رفته است. در شاهنامه حدود ۷۲۰ بار کلمه ایران به کار رفته است به اضافه ده بار در ترکیباتی نظیر: بزرگان ایران، بر و بوم ایران، ایران و توران، ایران و روم، ایران زمین، شهر ایران، ایران و نیران و ... و نیز بیش از ۳۵۰ بار کلمه ایرانی و ایرانیان. (انوری، ۱۳۸۸: ۸۵۱).

در حقیقت شاهنامه لبریز از نام‌های گوناگون جغرافیایی، اعلام، آلات موسیقی، اشخاص و ممیزات ایرانیان و ایران است و فردوسی با نام‌گذاری خود توانسته است اسامی سرزمین‌ها، شهرها، رودها و کوه‌های ایران را زنده نگهدارد و هزاران نام و نشان و نماد و حادثه را در ذهن ایرانیان بنشانند (همان: ۹۲). به گفته "اولریش مارزولف"، "شاهنامه نه تنها به تقویت و استمرار هویت ایرانی کمک کرده بلکه در احیای تاریخ اسطوره‌ای ایرانیان نیز سخت کوشیده است. پس می‌توان گفت که

ادبیات فارسی عنصر اساسی هویت ایرانی است و شاهنامه در محور و کانون آن قرار دارد (مارزولف، ۱۳۸۰ به نقل از نصری، ۱۳۸۷: ۹۲).

از نیمه دوم سده پنجم تا اوایل سده هفتم، یعنی هم‌زمان با حکومت سلجوقیان و خوارزمشاهیان بر ایران با استقلال عملی بیشتر نسبت به خلافت عباسی هویت ایرانی پررنگ‌تر شد. از عهد طاهریان به بعد، سرزمین‌های ایرانی با مرکزیت خراسان به استقلال عملی در قبال خلافت بغداد دست یافتند به طوری که سلسله‌های ایرانی فقط به طور رسمی نسبت به خلفا ابراز وفاداری می‌کردند.

اما در سال ۶۱۶ قمری مصادف با ۱۲۱۹ میلادی یورش مغولان، فرایند هویت‌یابی ایرانیان را با چالش جدی دیگری روبرو کرد. علی‌رغم ویرانی زیاد ایران در حمله مغول‌ها و سلطه ۱۶۶ ساله آنها بر ایران، به واسطه فرهنگ قوی ایران، مغولان نیز نتوانستند بر ایران استیلای فرهنگی یابند. در این دوره نیز فرهیختگان و نخبگان فکری ایران سعی در حفظ فرهنگ و هویت ایرانی نمودند. در دوره تیموریان نیز وضعیت همچنان ادامه یافت تا ایران تحت لوای صفویان یکپارچه شد. اما علی‌رغم همه تغییرات هویت فرهنگی جمعی برآیند همه این روندها، یک احساس هویت قومی متمایز فارسی به ویژه در نوزایش زبان پارسی جدید و احیای ادبی قرون دهم و یازدهم، تداوم داشته است (اسمیت، ۱۹۹۱: ۲۶ ببینید، اسیلور ۲۰۰۳: ۲۷۹). بیمن این نکته اسمیت را این‌گونه تکمیل می‌کند:

«از گذشته تا حال، یک الگو بارها و بارها در تمدن ایرانی تکرار شده است: فاتحان سرزمین ایران ناچار خودشان

مغلوب فرهنگ ایرانی شده‌اند. به عبارت دیگر آنها پارسی شده‌اند» (بیمن، ۲۰۰۱: ۱۰۵۹)

به عنوان نمونه نفوذ و گیرایی فرهنگ ایرانی در دوره هخامنشیان به حدی بود که حتی زمانی که اسکندر با همه خوی غارتگری‌اش به ایران تاخت، تا به گفته خود زبان و فرهنگ ایرانی را از بین ببرد. با هر قدم پیشروی در خاک ایران، بیش از پیش از فرهنگ سرزمینی که گشوده بود، تقلید کرد، لباس پارسی پوشید، غذاهای ایرانی خورد، در خیمه‌ها و خانه‌هایی که به سبک پارسی ساخته شده بود، اقامت کرد و سربازانش را تشویق کرد تا زبان پارسی بیاموزند. از ایشان انتظار داشت تا مراسم درباری مرسوم در کاخ‌های پارسی را اجرا کنند و... به طوری که رنه گرسه معتقد است:

«اسکندر نه تنها تمدن یونانی را به ایران نیاورد، بلکه خود را وارث جانشینان داریوش و خشایار

شاه خواند و شکل و شمایل ایرانی به خود گرفت (گروسه، ۱۳۸۱: ۲۷ به نقل از قاسمی و ابراهیمی

آبادی، ۱۳۹۰: ۱۲۲-۱۲۱).

اسمیت نیز با اشاره به این تداوم تاریخی قومی ایران همانند اقوامی چون یونانی‌ها، ارمنی‌ها، چینی‌ها و ژاپنی‌ها، معتقد است که

«علی‌رغم تغییرات فرهنگی بزرگی که طی قرن‌ها صورت گرفته، عناصر اصلی تعیین هویت شامل

نام، زبان، رسوم، اجتماع دینی و پیوستگی سرزمینی به طور وسیعی حفظ شده و برای هزاران سال

باز تولید شده است» (اسمیت، ۱۹۹۸: ۱۹۱).

بنابراین در این دوره با تغییری که در شرایط سیاسی ایران به وجود آمد یعنی تسلط حاکمان سیاسی خارج از مرزهای جغرافیایی پیشین و غلبه سیاسی آنها، ماهیت شکل‌گیری اجتماع ملی (ملت) در ایران دچار تغییراتی اساسی شد. در این دوره رهیافت شکل‌گیری پایه‌های اجتماع ملی که در دوره قبل از اسلام «از بالا به پایین» جریان داشت و نقش تعیین‌کننده حاکمان سیاسی در شکل‌گیری یک هویت عام بر مبنای سرزمین و نه قومیت، به رهیافت «از پایین به بالا» تغییر یافت. در این دوره حاکمیت سیاسی در قالب یک دولت پیشامدرن در سرزمین ایران باعث ایجاد یک هویت تدافعی گشت که اقبال غیر حاکم جامعه بویژه دهقانان را درگیر نمود. در این دوره بر خلاف دوره اول نقش حاکمیت سیاسی در قالب تنظیم نهادی - سیاسی خارجی بر ایران باعث ایجاد نوعی میهن پرستی در برابر حاکمیت سیاسی خارجی شد. این میهن پرستی تدافعی به منظور ایجاد تمایز با حاکمیت مسلط بر جامعه و جلوگیری از استحاله فرهنگی با تاکید بر هویت تاریخی - سرزمینی به ترسیم دقیق تر ملت ایرانی در مقابل «دیگری خارجی» منجر شد.

### ۳- دوره صفویه: دوره میهن پرستی مذهبی

بررسی دیدگاه نظریه‌پردازانی که معتقد به پیشامدرن بودن ملت ایران هستند، تاسیس دولت صفویه نقطه عطفی در ایجاد ملت ایران محسوب می‌شود. صفویان برای اولین بار بعد از اسلام، موفق شدند با از میان برداشتن قدرتهای محلی که دهه‌ها حکومت خودمختار محلی تشکیل داده بودند، سراسر ایران را تابع پایتخت ساخته و وحدت سرزمینی ایران را تجدید کنند (نصری، ۱۳۸۷: ۱۰۲).

جان فوران به قدرت رسیدن دودمان صوفی را یک رویداد آغازگر و نقطه عطف در تاریخ نوین ایران محسوب می‌کند. او برای این امر دو دلیل ارائه می‌کند:

۱- پیش از ۱۵۰۱ م / ۸۸۰ ش و آغاز سده هفدهم میلادی که عرب‌ها ایران را تسخیر کردند، این سرزمین یا بخشی از یک امپراتوری پهناتر بوده و یا بین دودمان‌های ملوک‌الطوایفی تقسیم شده بود.

۲- اعلام شیعه به عنوان مذهب دولت جدید آنچنان تاثیری داشت که بعد از گذشت یک قرن، ایران شیعه مذهب را از همسایگان سنی مذهب خود کاملاً جدا می‌کرد (فوران، ۱۳۸۵: ۴۴).

به عقیده اسمیت عناصری از یک احساس منتخب بودن و اعتقادی به مأموریت جمعی می‌تواند در دوره صفویه در قرن شانزدهم پیدا شود (اسمیت، ۲۰۰۸: ۲۴). گروسبی (۲۰۰۵) نیز معتقد است که تحکیم بیشتر ایران در طول قرن هفدهم در یک ملت، با استقرار دولت صفوی و تقابل دو مذهب شیعه و تسنن تقویت شد (گروسبی، ۲۰۰۵: ۱۰۲).

صفویان که از نوادگان شیخ صفی‌الدین اردبیلی، از اقطاب صوفیه آذربایجان ایران بودند، روحی عمیقاً عرفانی و ولایی داشتند، از اینجا دین و عرفان و سیاست در هم آمیخت و سلطنت صفوی چونان یک مأموریت مقدس دینی و الهی جلوه کرد. شاه اسماعیل که خویش را بنا بر رسم فرزندان شیخ صفی، مرشد کامل می‌دانست، با دعوی گماشتگی از سوی امام زمان و ادعای یافتن کمر و شمشیر و تاج، مقابله با پادشاهانی که همگی اهل سنت بودند را به صورت قیامی دینی و مأموریتی الهی ارائه کرد، و مریدان او شاه جوانان را صاحب‌الامر نامیدند که بنا بر اصول اعتقادی امامیه درباره مسأله امامت، ولی عصر و شهریار به استحقاق عالم است. پس او شاهان صفوی از جمله شاه طهماسب در این تردید نداشتند که دستور ستیز با شاهان بیگانه و سنی را از علمای دین و از ناحیه حق می‌گیرند. این اعتقاد چنان رسوخ داشت که نصب شاهان صفوی به سلطنت، از جانب امامان، صورت یک حقیقت اعتقادی گرفت. به ویژه که عالمان دینی شیعه آن دوران به خلاف

ادوار پیشین، عملاً وارد مرحله همراهی و هم‌گامی تام و تمام به عنوان مشیر و مشاور شه‌یاران صفوی در حوزه سیاست شدند و هویت ایرانی را بر اساس اندیشه‌های نو‌ولایی شیعه و اسلام احیا و تعریف کردند (مددپور ۱۳۸۱: ۱۰۶ ببینید لاپیدوس، ۱۹۹۰: ۳۲ و ۳۶).

بنابراین در این دوره عنصر اصلی تعیین هویت ایرانی بر اساس مذهب تشیع و تقابل این مذهب با مذهبی تسنن دولت عثمانی بود (ببینید گروسبی، ۲۰۰۵: ۹۷). در حقیقت شاه اسماعیل به سنت از پیش موجود اسلام شیعی برای تمایز ایرانی‌ها از امپراتوری عثمانی سنی مذهب متوسل شد (همان: ۲۴-۲۵). این تکیه بر مذهب تشیع یکی از پایه‌های اصلی ملت‌مندی ایرانی در دوران بعد شد، و در دوره صفویه هویتی مذهبی بر پایه آن شکل گرفت. هاتچینسون معتقد است که ریشه‌های اسلام شیعی در ایران با رد تسلط اعراب و احیای فرهنگی قومی پارسی همراه بود که با جنگ‌های امپراتوری عثمانی سنی در برابر امپراتوری صفوی پارسی تشدید شد (هاتچینسون، ۲۰۰۳: ۷۸ و ۲۰۰۴: ۱۸ و ۱۶۴). در همین راستا بارکی با اشاره با توسعه طلبی امپراتوری‌های ایرانی و عثمانی، تحکیم هویت‌های سنی و شیعی و تغییر بعدی آنها به "هویت‌های مرزدار"<sup>۳۲</sup> را نتیجه‌ای از توسعه‌های ژئوپولتیکی منطقه‌ای می‌داند. به عقیده او رقابت بین دو دولت امپریالیستی تفاوت‌های مذهبی بین دو مردم دو دولت را تشدید کرد و عثمانی را سنی‌تر و پارس‌ها را شیعه‌تر کرد (۲۰۰۸: ۱۷۷).

بر این اساس نظام سیاسی ایران یعنی صفویان با تمسک به تشیع و رسمی کردن این مذهب، هویت ایرانی را بر مبنای مذهب استوار ساخته و تهدیدات خارجی را توطئه‌ای برای تغییر مذهب ایرانیان عنوان کردند و از منابع شیعی برای ایجاد انگیزه و تحرک در بین ایرانیان استفاده نمودند. رسمی شدن تشیع از نظر هویتی اهمیت بسیاری داشت، چون ایرانیان بلافاصله خود و دیگری را بر اساس ضابطه مذهب تعریف کرده و متشکل شدند. علاوه بر این، ایرانیان گرایش به تشیع را نوعی جبهه‌گیری در قبال عرب‌های سنی شمردند که قرن‌های متمادی به تحقیر ایرانیان و تعقیب شیعیان مشغول بودند. بر این اساس شاهان صفوی تشیع را به مذهب رسمی ایران تبدیل نمودند. آنها برای مقابله با ترک‌های عثمانی سنی، پیوندی نیز با اروپائیان برقرار کردند تا قدری از تمرکز عثمانی‌ها را بکاهند. توسل به تشیع در داخل و پیوند اقتصادی و سیاسی با اروپایی‌ها در خارج از ایران، استراتژی صفویان برای بقا و تأمین امنیت کشوری بود که به مدت نهمصد سال مرزهایش را نمی‌شناخت (نصری، ۱۳۸۷: ۵۲). البته به واسطه ترک بودن صفویان توجه به زبان فارسی به عنوان یکی از پایه‌های اصلی هویت ایرانی کمرنگ شد و زبان ترکی جای زبان فارسی را در حوزه حکومت و دربار گرفت و زبان فارسی از حوزه حکومت و ادبیات مه‌جور ماند. در این دوره به واسطه شرایط مساعد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی که در هندوستان وجود داشت، اهل ادب از ایران به هندوستان مهاجرت کرده و در آنجا به احیاء و ترویج ادب فارسی و آیین‌های ایرانی پرداختند، البته در این دوره عمدتاً ادبیات دینی و عامیانه رونق خاصی یافت (نصری، ۱۳۸۷: ۱۰۴-۱۰۳).

با این حال بررسی دوره صفویه نشان می‌دهد با توجه به اینکه صفویان خود ترک تبار بودند، برای حکومت بر ایران دو استراتژی کلی را در پیش گرفتند. اول توسل به اسلام شیعی و ایجاد دولتی شیعی مذهب در تقابل با دولت سنی مذهب عثمانی و دیگری پایبندی و تلاش در جهت احیای سنت‌های تاریخی ایرانی که در این راه استفاده میراث فرهنگی پارسی مد نظر آنها قرار گرفت. در حقیقت همچنان که یعقوبیان (۲۰۰۸) اشاره می‌کند:

«صفویان میراث فرهنگی و دودمانی پارسی را احیا کردند و اسلام شیعی را به عنوان عاملی به طور برابر قدرتمند و شکلی جذاب از هویت ملی ایرانی گستراندند» (یعقوبیان، ۲۰۰۸: ۱۱۰۸).

در حقیقت در این دوره به واسطه فعال شدن شدید شکاف اجتماعی بر مبنای مذهب سایر شکاف‌های اجتماعی از جمله قومیت یا تفاوت زبانی از نقش کمتری در هویت سازی برخوردار بودند. همچنین میهن پرستی در این دوره نه با تکیه بر سرزمین بلکه بر مذهب استوار بود و حمله به ایران در حقیقت حمله به مذهب تعبیر می‌شد. در حقیقت وجود جنگ‌های بین دولتی با عثمانی و ازبک‌ها باعث تشدید هویت داخلی و افزایش انسجام داخلی و گسترش تسلط دولت مرکزی بر نواحی تحت حکومت شد.

بنابراین می‌توان گفت در دوره صفویه هویت ایرانی در حقیقت هویتی مذهبی بر پایه اسلام شیعی بود، و تمرکز بیشتر بر مذهب بود تا سرزمین و اشتراکات فرهنگی داخلی. بنابراین در این دوره عامل تنظیم نهادی سیاسی داخلی یعنی نظام سیاسی نقش مؤثری در یکپارچگی ملی ایران داشت. شکل گیری مذهب بعنوان یک پایه اصلی هویت یابی و شکل گیری مرزهای اجتماع ملی ساختار داخلی ایران نیز از نظر مذهبی یکپارچگی پیدا کرد ولی تفاوت‌های فرهنگی بر پایه زبان و قومیت هنوز پا بر جا بود. بنابراین ساختار داخلی ایران برای تشکیل ملت، تا حدی مساعد بود. البته برجستگی مذهب تا حدی عدم شباهت‌های فرهنگی دیگر را تحت شعاع قرار داده بود. در کنار عوامل داخلی ساختار بیرونی به ویژه نوع روابط ایران با عثمانی و ازبک‌های سنی مذهب، باعث گسترش نوعی میهن‌پرستی بر پایه مذهب شده بود.

#### ۴- دوره قاجاریه: دوره شکل گیری اجتماع ملی مدرن

بعد از صفویان دولت‌های افشاریه و زندیه روی کار آمدند که به دلیل کوتاهی دوران حکومت آنها، تحول خاصی از نظر تشکیل اجتماع ایرانی رخ نداد بلکه با حکومت ملوک‌الطوایفی، نبودن یک حکومت مرکزی نیرومند، استقلال بسیاری از ایالات ایران و دست کم خودمختاری کامل آنان در مناطق تحت سلطه خود، و البته نزاع و درگیری که طی سال‌های دو دهه پایانی قرن دوازدهم هجری در ایران بسیار به اوج خود رسیده بود (جعفریان، ۱۳۸۱: ۱۶) روند تشکیل اجتماع ملی در ایران دچار اختلال و بعضاً چند پارگی شده بود. بعد از زندیه حکومت قاجاریه به وسیله آقا محمد خان قاجار ایجاد شد، این دوره از نظر تشکیل ملت‌مندی ایرانی دوره مهمی به شمار می‌رود و تحولات و رخداد‌های این دوره نقش تعیین کننده‌ای در ایجاد ساختار جدید اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایران داشت. دوره قاجار، "دوره فراهم شدن زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فکری مناسب برای رشد و گسترش اندیشه‌های تجددخواهانه و تفکر ملیت‌گرایانه بود" (علیزاده و طرفداری، ۱۳۸۹: ۱۶۳). به طور کلی تحولات و رخداد‌های عصر قاجار را که در تشکیل اجتماع ملی ایرانی نقش بسزایی داشتند، به شرح زیر می‌توان مورد اشاره قرار داد:

**یکپارچگی سرزمینی:** بعد از دو دهه عدم یکپارچگی و نبود یک دولت مقتدر مرکزی، آقا محمد خان قاجار توانست حاکمیت مرکزی را بر تمام نواحی ایران گسترش دهد، او تردیدی در یکپارچگی ایران نداشت و در واقع آرمانی که در دوره طولانی صفویه در قالب ایران متحد محقق شده بود، به وسیله او احیا شد. با تداوم دولت قاجار بسیاری از عناصر تجزیه طلب قومی به رغم اینکه ده‌ها سال در این سوی و آن سوی مقاومت می‌کردند، از میان رفته و نتوانستند ایران را به سوی تجزیه پیش ببرند (جعفریان، ۱۳۸۱: ۱۷). البته این معنای تسلط و حاکمیت کامل دولت قاجار بر تمام نواحی ایران نبود.

در حقیقت حاکمان قاجار به تبعیت از میراث طولانی مدت حاکمیت در ایران، روی سیاست حاکمیت غیر مستقیم<sup>۳۳</sup> از طریق رهبران قبایل بومی و انتصابی متکی بود. در این دوره حدود یک سوم جمعیت ایران را قبایل عشایری کوچرو تشکیل می‌دادند (بک، ۱۹۹۰: ۲۰۳) به طور کلی رویه شاهان قاجار این بود که بر هر ایلی از بین روسای آن ایلخانی نصب می‌کردند که مهم‌ترین وظیفه‌اش گردآوری مالیات برای حکومت مرکزی بود. عناصر اصلی سیاست عشایری قاجارها، بهره‌برداری از نیروی شبه نظامی ایلات به ویژه در مرزها، اخذ مالیات‌های عشایری و کوچ دادن عشایر از جایی به جای دیگر به منظور محدود کردن قدرت سیاسی آنها بود. روسای قبایل به عنوان زمین‌دار سهم مالکانه دریافت می‌کردند (بشیریه، ۱۳۹۰: ۲۸۴). چنین سیاستی مؤثر بود به ویژه اینکه قاجاریه فاقد یک ارتش دائمی، انحصار روی وسایل اجبار فیزیکی و یک بوروکراسی متمرکز بود. بنابراین عدم وجود دستگاه مستقل دولتی، قاجار را به حاکمیت غیر مستقیم تشکل‌های قبیله‌ای متکی کرده بود. این امر باعث گردیده بود تا در مقاطع زیادی از حاکمیت قاجار، اقتدار شاه فراتر از پایتخت یا چند ایالت اطراف پایتخت نباشد. سیاست‌های دولت قاجار در قبال قبایل عشایری تا نیمه قرن نوزدهم نسبتاً کارا بود. با گسترش علائق سیاسی، استراتژیکی و تجاری قدرت‌های اروپایی در ایران، بعد از ۱۸۶۰ قدرت‌های اروپایی به ویژه بریتانیا و روسیه که برای نفوذ در ایران به رقابت پرداختند، از گروه‌های قبایلی برای اهدافشان به همان روش دولت قاجار استفاده می‌کردند. بنابراین بین دولت قاجار و قدرت‌های خارجی بر سر تسلط بر قبایل رقابتی ایجاد شد. از این رو رهبران قبایل می‌توانستند از این رقابت به نفع خود استفاده کنند (بک، ۱۹۹۰: ۲۰۴-۲۰۳).

در دهه ۱۸۶۰ گروه‌های قبیله‌ای در ایران از دولت قدرتمندتر بودند و دولت نیز ضعیف شده بود و به واسطه افزایش قدرت خارجی مشروعیت خود را از دست می‌داد. اوج قدرت این گروه‌های قبیله‌ای را می‌توان در طول انقلاب مشروطیت جستجو کرد که قبایل چون ایل بختیاری، از قدرت‌های اصلی در کشمکش برای مشروطیت بودند (بک، ۱۹۹۰: ۲۰۵). ایل بختیاری در دوره افشاریه و قاجاریه یکی از نیرومندترین، ثروتمندترین، سرکش‌ترین و مسلح‌ترین ایلات ایران بود و ارتش ایلی گسترده‌ای در اختیار داشت. قیام بختیاری‌ها بر ضد استبداد قاجار در دوران مشروطه در واقع در جهت تسویه حساب‌های قدیمی صورت گرفت و کمتر ناشی از آرمانخواهی و مشروطه‌طلبی بود. شاهان قاجار خودمختاری و آزادی خوانین بختیاری را از طریق نصب حکام محلی در اصفهان محدود ساخته بودند. به علاوه خان‌های بختیاری به وسیله دربار تعیین می‌شدند. سپاه بختیاری در شکست استبداد صغیر نقش قابل ملاحظه‌ای داشت. پس از به توپ بستن مجلس، علی قلی خان سردار اسعد بختیاری که در پاریس به سر می‌برد از طریق مکاتبات خود به انگیزختن خوانین بختیاری بر ضد محمد علی شاه پرداخت. تصرف اصفهان و استقرار مشروطیت در آنجا به وسیله صمصام السلطنه بختیاری در پیروزی مشروطه خواهان تأثیر عمده‌ای داشت (بشیریه، ۱۳۹۰: ۲۸۶). در هر حال هر چند به واسطه وجود نیروهای محلی و به ویژه ایلات و عشایر، دولت قاجاریه فاقد یک حکومت متمرکز بود ولی به واسطه اعمال حاکمیت غیر مستقیم، تا حدی توانسته بود قلمرو ایران را در اختیار داشته باشد و یک وحدت سرزمینی ایجاد نماید.

به طور کلی سلسله قاجار نوعی از نظام سیاسی را ایجاد کرد که در تاریخ ایران کم‌نظیر بود و از نحوه واگذاری مناصب حکومتی ناشی می‌شد. شاهان قاجار حکومت ایلات و ولایات را در قبال دریافت مبالغی به شاهزادگان قاجار واگذار می‌کردند و در عوض دستشان را در نحوه اداره مناطق تحت حاکمیت بازمی‌گذاشتند. چنین شیوه حکمرانی ملغمه‌ای از نظام‌های سیاسی متمرکز و مرکز گریز به وجود می‌آورد که در آن شاهزادگان از یک سو در مقام نمایندگان حکومت مرکزی ملزم به



اطاعت و انجام تعهدهایی نسبت به شخص شاه بودند، اما از سوی دیگر در اداره مناطق تحت حاکمیتشان قدرت نامحدود داشتند و به حکومت مرکزی پاسخگو نبودند (یزدانی و شجاعی دیوکلائی، ۱۳۸۸: ۱۵۳).

**تعیین حدود سرزمینی:** مرزهای فعلی ایران در دوره قاجار تعیین شد، بر اثر بی‌کفایتی شاهان قاجار و طی معاهده گلستان با روسیه بخش‌هایی از گرجستان، داغستان، دربند، شروان و ولایت‌های دیگری چون شماخی، شکی، گنجه، قراباغ و مناطقی از طالش و مغان، طی معاهده ترکمانچای ولایت‌های ایروان و نخجوان و قرارداد ۱۸۸۱ با روسیه، منطقه ماوراءالنهر از ایران جدا شد. همچنین طی معاهده پاریس در سال ۱۸۵۷، هرات (افغانستان) و در سال ۱۸۷۱ و ۱۹۰۵ صفحات شرقی بلوچستان فعلی یعنی شهرهای قصدار، شکارپور، قندابیل، دیرغازی خان و دیر اسماعیل خان به طور رسمی از ایران منفک شد (ببینید، نصری، ۱۳۸۷: ۱۴۳-۱۴۲). بنابراین مرزهای سرزمینی فعلی ایران در این دوره بر اثر جنگ‌های دفاعی و معاهدات متعاقب آنها با عثمانی‌ها، روس‌ها و بریتانیا در قرون ۱۸ و ۱۹ تعیین شد (یعقوبیان، ۲۰۰۸: ۱۱۱۲).

**تشابه مذهبی داخلی و تمایز مذهبی با اعراب:** دولت قاجار همانند دولت صفویه تشیع را مذهب رسمی ایران قرار دارد و به تبع آن، همان آداب و رسوم شیعی را حتی در برخی از جهات با تاکید بیشتر و دامنه‌ای گسترده‌تر ادامه داده‌اند (جعفریان، ۱۳۸۱: ۱۷). این امر باعث گردید تا شکاف اجتماعی و تمایز با اعراب افزون بر تفاوت نژادی، با شکاف مذهبی نیز تشدید گردد و تمایزیابی ایرانیان نسبت به اعراب که قبلاً به واسطه دین اسلام کمتر شده بود، تشدید گردد. در حقیقت "تجربه هویت ایرانی منهای غرب اسلامی، فضای خاصی را ایجاد کرد و به عناصری از هویت، که بیشتر جنبه ملی داشت، اعتبار بیشتری بخشید" (همان: ۱۸).

**نفوذ عاملان بیرونی در ایران:** در طول دوره قاجاریه از ۱۸۹۹ تا ۱۹۲۵ میلادی، ایران به طور جدی با تمدن غرب تماس پیدا کرد. این تماس از دو جهت در روند تشکیل اجتماع ملی در ایران حائز اهمیت بود: نخست؛ واکنش‌های ملی‌گرایانه در برابر نفوذ و بهره‌کشی قدرت‌های غربی و ایجاد "دیگری" در برابر "مای جمعی" ایرانی و دومین؛ ورود اندیشه‌های مدرن و ایده‌های جدید مربوط به ملت به ایران.

در مورد نخست، انقلاب صنعتی در غرب به طور جدی به اقتصاد ایران لطمه زد و فقدان یک ارتش مدرن با کمبود اسلحه و حمل و نقل نظامی باعث از دست دادن جدی برخی سرزمین‌های ایران و نفوذ بریتانیا و روسیه در ایران شد. واکنش حاکمان ایران، فروش "امتیاز انحصاری" بخش‌های اقتصادی و کشاورزی به رقبای اروپایی برای تأمین بخش‌هایی از نیازهای مالی‌اش بود. مقدار زیادی از پول‌ها مستقیماً به جیب حاکمان قاجار می‌رفت که این امر باعث ایجاد تصویری از همکاری بین تخت پادشاهی با منافع خارجی شد، که در نهایت باعث ایجاد اعتراضات مردمی به این امتیازات و روابط شد (بیمن، ۲۰۰۱: ۱۰۶۰). یکی از این جنبش‌هایی که به عقیده برخی از متفکرین سرآغاز تشکیل ملت ایران در معنای مدرن آن بود، جنبش تنباکو است. التون دانیل<sup>۳۴</sup> در کتاب "تاریخ ایران" جنبش تنباکو در اواخر قرن نوزدهم را نقطه آغازین روند تشکیل اجتماع ملی در ایران را می‌داند:

«اگر رخدادی بتواند نشانگر آغاز تاریخ ایران به عنوان یک ملت دولت مدرن در نظر گرفته شود،

احتمالاً جنبش تنباکو ۳۵ از ۱۸۹۲-۱۸۹۱ است»

۳۴ . Elton L. Daniel.

۳۵ . Tobacco Rebellion

به عقیده او واگذاری امتیاز تجارت تنباکو به وسیله ناصرالدین شاه، بعد از مخارج سنگین مسافرت به اروپا، که به موجب آن کمپانی رژی برای ۵۰ سال حقوق انحصاری تولید، فروش و صادرات تنباکو را در تمام ایران بدست آورد، بر همه طبقات در همه اجزای کشور به دلیل مصرف بالای تنباکو تأثیر می‌گذاشت. با بالا گرفتن مخالفت‌ها با این قرارداد، در سال ۱۸۹۱ میلادی میرزا حسن شیرازی فتوای تحریم تنباکو را صادر کرد که موجب بایکوت تقریباً فراگیر تنباکو شد. در سال ۱۸۹۲ م. با افزایش فشارها و تظاهرات خشونت آمیز، شاه مجبور به لغو امتیاز و پرداخت ۵۰۰ هزار پوند به عنوان جریمه شد. مقاومت موفقیت آمیز در برابر امتیاز تنباکو، به طور برجسته‌ای آنچه اسطوره‌شناسی ملیت‌گرایانه مدرن ایران نامیده می‌شود، را مشخص کرد، به ویژه از نظر نقش روحانیت. در این دیدگاه جنبش تنباکو ظهور ائتلافی از روشن‌فکران مدرنیست و بازرگانان به رهبری روحانیت در جهت بسیج توده‌ها در برابر فساد حکومتی و تسلط خارجی بود، جلوه‌ای از خشم ملی در فروش کشور به منافع امپریالیسم و مقدمه‌ای قهرمانانه برای انقلاب مشروطیت و کشمکش‌های ملی دیگر بود (دانیل، ۲۰۰۱: ۱۱۶-۱۱۵).

نیروهای اجتماعی که در این جنبش دست داشتند، آن‌را به صورت نخستین حرکت توده‌ای تمام عیار در تاریخ اجتماعی ایران درآوردند. کدی در این باره می‌نویسد: "ائتلاف عجیب و ناپایدار روحانیت، ناسیونالیست‌ها، تاجران ناراضی، شهرنشینان به همراه ذینفعان قدرتمند داخلی و خارجی با دولت به معارضة برخاستند (به نقل از فوران، ۱۳۸۵: ۲۵۳). فرهنگ سیاسی جنبش تنباکو مهر تأییدی بر خاستگاه اجتماعی مردمی آن بود. مسجدها معمولاً محل تجمع بازرگانان و صنعتگرانی بودند که مغازه‌ها را به نشانه اعتراض می‌بستند... جنبش تنباکو توسط روحانیت رهبری می‌شد و حالا دیگر روحانیت به صورت متحد روشن‌فکران تندرو، غیر مذهبی و ملی‌گرا در صحنه ظاهر شده بود... رهبری دوره دوم جنبش با گروه جدید روشن‌فکرانی بود که بعضی از آنها جزء هواداران سید جمال‌الدین اسدآبادی بودند. روزنامه نگاران، نویسندگان، دیپلمات‌ها، دیوانیان و اعضای طبقه متوسطی که تحصیلات غیر دینی کرده یا به خارج سفر کرده بودند، هسته مرکزی گروه را تشکیل می‌دادند... جنبش با تمرکز بر یک امتیاز که مورد توجه عامه مردم بود، حالتی فراگیر و تعیین کننده پیدا کرد اما چون از این حد فراتر نمی‌رفت و خواهان الغای همه امتیازات واگذار شده به خارجی‌ان و برکناری وزیران مسئول در اعطای این امتیازها نمی‌شد، پیروزی بدان گونه که کدی یادآوری می‌کرده است، جنبه نمادین به خود گرفت. افشاری نیز از "محدودیت هدف" و لمبتون از "انقلابی نبودن جنبش" سخن گفته‌اند (فوران، ۱۳۸۵: ۲۵۸-۲۵۴).

**نقش عاملان جمعی داخلی:** یکی از مباحث مهم در بررسی تحولات مربوط به تشکیل اجتماع ملی مربوط به نقش عاملان جمعی داخلی در روند تحولات اجتماعی دوره قاجاریه است. به عقیده ریچارد کاتم:

"اکثریت ایرانیان - دهقانان، ایلات و عشایر، کارگران شهری - بی سواد بودند و آگاهی سیاسی چندانی نداشتند... در لایه کوچک فرهیختگان سیاسی، سه گروه شکل می‌گرفتند که هر یک با دلایل خاص خود با دادن امتیاز به خارجی‌ان و استقراض خارجی شدیداً مخالف می‌ورزیدند. این سه گروه عبارت بودند از روحانیون، بازاریان (بازرگانان) و روشن‌فکران. هر سه گروه مخالف، خواهان کاسته شدن نفوذ اجنبیان، انجام اصلاحات اجتماعی و اعمال کنترل نهادی انتخابی بر اعمال دربار بودند (کاتم، ۱۳۸۵: ۴)

در مورد ماهیت انقلاب مشروطیت و نیروهای اجتماعی متعارض در این انقلاب مباحث کاملاً جالب و پیچیده‌ای در گرفته است. در تفسیرهای متعارف سالیان دراز چه در آثار اساسی مورخان ایرانی نظیر کسروی، ناظم‌السلام کرمانی و

ملک زاده و چه در برداشت‌های غربیان از سایکس به بعد، بر نقش اندیشه‌های خاصه مفاهیم غربی مشروطه خواهی، قانون اساسی و ناسیونالیسم تاکید شده است. در این دیدگاه نقش روشن‌فکران در انقلاب مشروطیت برجسته‌تر نشان داده شده است. مارکسیست‌های اصول‌گرای ایرانی و شوروی بر عکس در تفسیرهای خویش انقلاب مشروطیت را انقلابی بورژوازی معرفی کرده‌اند... اخیراً تاریخ‌نگارانی با دیدگاه‌های متفاوت توضیح و تفسیرهای پیچیده‌ای ارائه کرده‌اند. در آثار کدی و لمبتون که در مقوله تحلیل مارکسیستی قرار نمی‌گیرد، به درستی خاطر نشان شده است که طبقاتی چند در انقلاب مشروطیت ایران متحد شدند. البته دیدگاه اینان بیش از آنکه بر اساس یک الگوی نظری باشد، جنبه تجربی دارد. در دیدگاه آبراهامیان که به بینش مارکسیستی نزدیک‌تر است از نیروهای اجتماعی یعنی "دو طبقه متوسط" نام برده شده که یکی بازاریان سنتی‌اند که بازرگانان، پیشه‌وران و روحانیون را شامل می‌شود و آبراهامیان از آن به نام "طبقه متوسط متمکن" نام می‌برد و دیگری روشن‌فکران جدیدند. به اعتقاد او طبقه اول بیش از طبقه دوم قدرت داشته‌اند. افشار دیدگاه رادیکال‌تری اتخاذ می‌کند و معتقد است که محور انقلاب مشروطیت را پیشه‌وران-صنعتگران، بازرگانان کوچک و دکانداران خرده‌پا-تشکیل می‌داده است... کارهای اخیر که تجدیدنظر طلبانه است، نقش مبهم روحانیت را در شکل دادن به افکار عمومی برجسته‌تر کرده است (فوران، ۱۳۸۵: ۲۷۲-۲۷۱). فوران نیز معتقد است که انقلاب مشروطیت بیش از همه، دستاورد پیشه‌وران و روشن‌فکرانی بود که با دربار، قدرت‌های خارجی و زمینداران مبارزه می‌کردند (همان: ۲۷۲).

**روشن‌فکران و گسترش افکار مربوط به ملت:** در دوره قاجار یکی از عوامل اجتماعی فعال و مؤثر در روند تشکیل ملت، روشن‌فکران و نخبگان فکری بودند، که عمدتاً تحت عنوان تجددگرایان در پی پایه‌ریزی ساختار اجتماعی جدیدی بر مبنای اندیشه‌های وارداتی از غرب بودند. بشیریه در این زمینه معتقد است:

«در ایران نقش روشن‌فکران مدرن به ویژه در آغاز تحول و نوسازی در این کشور از حد ایفای نقش در زندگی سیاسی بسی فراتر رفته و جنبه‌ای ساختاری و بنیادی یافت. روشن‌فکران از عوامل عمده تکوین ساخت [ملت-] دولت جدیدی بودند که پس از انقلاب مشروطه برقرار شد» (بشیریه، ۱۳۹۰: ۲۵۷)

طیف تجددگرایان متشکل از گروهی کوچک اما رو به گسترش از روشن‌فکران و نخبگان بودند که یا دارای زمینه تحصیلاتی جدید، یا اغلب صاحب منصب دولتی، بازرگان، سیاح، دیپلمات و یا افرادی "خود ساخته" بودند که با اندیشه‌های مدرن آشنایی داشتند. غالباً دانش آنها از غرب (به استثنای میرزا ملکم خان)، دانشی دست دوم بود که از طریق مسافرت به هند، استامبول، مصر، مهاجرت به قفقاز و اروپا به دست آمده بود. آنان به واسطه نوعی آگاهی که از غیر (فرنگ) یافته بودند، تحت تأثیر مکاتب فکری و فلسفی اروپا دارای آراء و نظراتی بودند که به رغم همه تفاوت‌ها، دارای وجوه مشترکی بودند که می‌توان آن را ذیل "گفتمان تجددگرایی" آورد (نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۴). برای روشن‌فکران عصر قاجار، غرب نهایت آمال و سعادت بشری محسوب می‌شد. از این رو تجددخواهی ایرانی پیوندی ناگسستنی با "فرنگ" یافت. در مشاهدات و گزارش‌های آنان، حال اروپا، افق آینده ایران گشت و اروپا آرمان شهری مطلوب بدل گشت که می‌بایست به تدریج ناکجاآبادهای بشری شود. "میرزا ابوطالب اصفهانی" نویسنده "مسیر طالبی"، "میر عبداللطیف شوشتری" نویسنده "تحفه العالم"، "مستشار الدوله تبریزی" نویسنده "رساله یک کلمه"، "آقا احمد کرمانشاهی" نویسنده "مرات الاحوال جهان نما" از نخستین ایرانیانی بودند که درصدد برآمدند، فضاثل عصر جدید را بشناسند تا بنیان‌های لازم برای ارائه برداشتی نو و حرکتی صعودی بر سیاق مستحسنه فرنگ فراهم آورند (اصفهان، ۱۳۶۳: ۲۶۳ به نقل از نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۵)

نگاه روشن‌فکران عصر قاجار به مدرنیته، همانند نسل اول روشن‌فکران کشورهای دیگر، نوعی نگاه "ترجمه‌ای و انطباقی" بود که از آن به اروپایی شدن<sup>۳۶</sup> و غربی شدن<sup>۳۷</sup> و "فرنگی‌مآبی شدن" تعبیر می‌شود. آنها با پذیرش منفعلانه و انتخاب فارغ از ارزیابی، فرایند مدرنیزاسیون را به عنوان مجموعه‌ای از اقدامات ضروری که از سوی کشورهای اروپایی بر آنها تحمیل شده است، تلقی می‌نمودند. مدرنیزاسیون برای آنها بیشتر به معنای گریز از موقعیتی بحرانی بود که با به چالش کشیدن مبانی فکری، جهت‌گیری‌های فرهنگی و ساختارهای مادی، فضای عمل مناسبی را برای ترقی فراهم می‌نمودند. متجددین عمیقاً متقاعد شده بودند که علت اصلی انحطاط و زوال اجتماعی ایران، جهل مردم و ادراکات کهنه پرستانه آنان است و تنها با دانش علمی است که می‌توان چنین جامعه‌ای را از بند محذورات خود رها نمود. آنها نه تنها واهمه‌ای از ورود اندیشه‌های جدید و درانداختن فرایند تغییر و تحول نداشتند، بلکه خود را به عنوان پیام‌آوران جدید عقل، علم، آزادی، پیشرفت، و فلسفه ضد متافیزیکی قرون هجدهم و نوزدهم اروپا می‌دانستند (نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۸-۳۲۷). بیشتر روشن‌فکران این دوره نه تنها در آثارشان تعلق خاطر به آئین اسلام و جامعه اسلامی ایران از خود نشان نمی‌دادند، بلکه به صورتی گسترده از اسلام و عرب بیزار و رویگردان بودند و در بررسی و بیان دلایل فروپاشی هویت ملی اصیل مربوط به ایران عهد باستان، اسلام و عرب، و سپس هجوم اقوام ترک و مغول را عامل نابودی شکوه باستانی ایران و تباهی هویت ملی واقعی ایران در ادوار تاریخی بعدی آن می‌دانستند. در واقع آنها جزو بنیان‌گذاران این دیدگاه و ذهنیت تاریخی هستند که ایران باستان را نماد ملت و ملیت و هویت و دین و تمدن حقیقی ایران می‌داند و ادوار تاریخی بعدی آن و به خصوص اسلام و اعراب را به عنوان عناصر تحمیلی وارداتی و بیگانه و غیر ملی و عامل افول تمدن و هویت و ملیت ایرانی معرفی می‌کند. طبیعتاً در چنین دیدگاهی که محققان عمدتاً با عنوان "باستان‌گرایی" از آن یاد می‌کنند، عمده شاهان ایران باستان اساساً ایرانیان باستان نماد هویت اصیل ایرانی، وطن پرستی، نوع‌دوستی، آزادی، آبادانی، نژاد و اخلاق برتر و عالی و نماد خدمت به ایران و ایرانی به شمار می‌آمدند و شاهان و حکام ایران دوران بعد از اسلام عمدتاً افرادی برخاسته از تمدنی پایین‌تر با نژادی حقیرتر معرفی می‌شدند که به دلیل بیگانه و تحمیلی بودن، به جای خدمت به تمدن و فرهنگ ایران، موجبات تباهی و اضمحلال شکوه آن را فراهم آوردند (آخوندزاده به نقل از علیزاده و طرفداری، ۱۳۸۹: ۱۶۵).

به طور کلی با بررسی دیدگاه‌های روشن‌فکران دوره قاجار، عناصر اصلی و محوری گفتمان متجددین را می‌توان حول سه مفهوم اصلی یعنی "مشروطه‌گرایی"، "ناسیونالیسم باستان‌گرایانه" و "سکولاریسم" صورت‌بندی نمود. در واقع این سه مفهوم از جمله مفاهیمی هستند که می‌توان جملگی عناصر دیگر را در پرتو آنها تحلیل نمود (نظری، ۱۳۸۸: ۳۳۰). هر چند در تاکید روشن‌فکران بر هر کدام از این ابعاد، تفاوت‌هایی دیده می‌شود ولی می‌توان این سه را در نظریات اکثر آنها یافت. که از این سه مفهوم دو مفهوم مشروطه‌گرایی و ناسیونالیسم باستان‌گرایانه برای تشکیل اجتماع ملی ایران سرآغاز تحولات بسیاری گردیدند. در واقع مبانی فکری تشکیل اجتماع ملی ایرانی در معنای مدرن آن را باید در این اندیشه‌ها یافت.

یکی از عناصر محوری گفتمان تجددگرا، تغییر برداشت اعضای جامعه از رعیت به شهروند بود. آنها درصدد بودند متأثر از چرخش مفهومی حاصل شده در غرب، مفهوم "شهروند" را جایگزین مفاهیمی تکلیف محور نظیر "تبعه" و "رعیت" نمایند. از این رو در "مکاتیب"، جراید و رساله‌های آنان، واژه‌هایی چون هم‌وطن، مام وطن، فرزندان وطن، وطن مقدس و

۳۶ . Europeanization

۳۷ . westernization

غیرتمندان وطن به وفور بکار رفته است. "میرزا یوسف مستشارالدوله" با قرار دادن واژه ملت در برابر رعیت، آن را "جماعتی" می‌داند که "برخوردار از حقوق طبیعی نظیر آزادی شخصی، امنیت جان و مال، آزادی نشر عقاید، آزادی اجتماعات، اختیار و قبول ملت به عنوان اساس همه تدابیر مملکت" هستند. طالبوف نیز به لزوم تجدید بنای دولت به اقتضای بلاد یورپ پرداخت و با سخن گفتن از ملیت، ملت‌خواهی و حب وطن، بر لزوم ارائه قرائتی جدید از مفهوم وطن تاکید نمود (به نقل از نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۴-۳۲۳).

فریدون آدمیت (۱۳۴۹، ۱۳۵۷) که بخش عمده‌ای از آثار تحقیقی خود را به بررسی سیر اندیشه‌ورزی روشن‌فکران دوره قاجار و نقد و ارزیابی افکار و اندیشه‌های آنان اختصاص داده است، به درستی بر گرایش غالب روشن‌فکران این عهد به اندیشه ملیت‌گرایی و مظاهر آن نظیر وطن، میهن‌دوستی و ملت‌تاکید دارد و به خوبی نمودهای فکر ملیت‌گرایی و ردپای آن را در بررسی آرا و افکار آنها باز می‌نماید، چنانکه میرزا فتح علی آخوندزاده را "اندیشه‌ساز ملیت‌گرایی ایرانی" و اندیشه‌ساز "فلسفه جدید" معرفی می‌کند و او را در کنار جلال‌الدین میرزای قاجاری در زمره "نمایندگان ملیت‌گرایی جدید" می‌شناسد و افزون بر آن در مورد وی می‌نویسد: "برجسته‌ترین مظاهر اصالت شخصیت میرزا فتح علی در ملیت‌گرایی او جلوه‌گر است" همچنین آدمیت در مورد جایگاه ملیت‌گرایی در افکار طالبوف نیز تاکید می‌کند که "در منظومه تفکر سیاسی طالبوف، ملیت‌گرایی عنصری بسیار نیرومند است و به همین ترتیب در بررسی اندیشه میرزا آقاخان کرمانی نیز، جایگاه ملیت‌گرایی را در تفکر او مورد توجه قرار می‌دهد و می‌نویسد: "او اندیشه‌گر بزرگ فلسفه ملیت‌گرایی است" و در جای دیگر اشاره می‌کند که "مجموع افکارش بر محور ملیت‌گرایی می‌گشت" (به نقل از علیزاده و طرفداری، ۱۳۸۹: ۱۶۴).

بنابراین یکی از اساسی‌ترین مؤلفه‌های روشن‌فکران عصر قاجار، تلاش برای طرح ایده ملت بر اساس این تصور بود که "ملت عبارت است از مجموعه‌ای از افرادی که در یک وادی پایدار و در یک بادی رهسپار، سهیم المنفعه و شریک الضرر باشند و هر قدر افراد در مضار و منافع مشترکه متحد و متفق و در عقاید و حرکات و امور و معاش مشتبه باشند، اساس ملیت آنان محکم‌تر و شالوده هویتشان استوارتر خواهد بود" (اکبری، ۱۳۸۴ به نقل از نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۴) این تلقی از ملت بیانگر اراده و خواستی مدرن در چارچوب "فلسفه حقوق طبیعی" و یا "پیمان اجتماعی" بود که در آن حاکمیت مردم به وسیله "قانون موضوعه متغیر عقل انسانی" به اجرا در می‌آمد (آدمیت، ۱۳۵۵ به نقل از نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۴) به تعبیر احمد اشرف:

"روشن‌فکران عهد مشروطه در جستجوی مفاهیم تازه سیاسی به تفسیر همان مفهوم قدیمی "ایران" و هویت چند هزار ساله ایرانی دست زدند و کوشیدند تا تحولی انقلابی در مفهوم ملت و ملیت و هویت ملی پدید آورند. آنها به جای آنکه هویت ایرانی را در شاهنشاهی ایران و با قلمرو پادشاهی ایران و ملت را در "اتباع و رعایای" پادشاه ببینند، آن را در ملت چند هزار ساله‌ای می‌دیدند که ناگهان از حالت تبعه - رعیت به شهروندان آزاد که در جامعه مدنی متشکل شده‌اند، استحاله پیدا کرده و در برابر اعمال و رفتار پادشاه و کارگزاران حکومت نظارت می‌کند" (به نقل از نظری، ۱۳۸۸: ۳۲۴)

این گفتمان جدید در پی ساختن و ارائه تعریف و تعبیر تازه‌ای از ساختار دولت بود که بر اساس آن، مجموع شهروندان کشور به مثابه یک ملت در برابر دستگاهی به نام دولت قرار می‌گرفتند. ملت در تعبیر مورد نظر آنها نه به معنای "پیروان ادیان و فرقه‌ها" یا "شعبه‌های افراد" بلکه شهروندان صاحب حق و تکلیفی بودند که دارای یک حاکمیت واحد و قانونمند

و دستگاہی به نام دولت بودند که منتخب، مسئول و پاسخگو بوده و مهم‌تر از همه، اراده‌اش "برآمده از حاکمیت مردم" (اصل ۲۶ متمم قانون اساسی مشروطیت) بود. سخن گفتن از قانون اساسی به مثابه "نظامنامه حقوق ملت" برآمده از چنین تصویری بود. "مجدالاسلام کرمانی" در روزنامه ندای وطن، مطابق با همین رویکرد متذکر می‌شود که "وضع قانون اساسی در هر مملکت برای تعیین حقوق و حدود افراد ملت است که از شاه و گدا، فقیر و غنی، قوی و ضعیف هر یک دارای حدود معین باشند و بر هیچ یک از آنها ظلم و ستم نرود و حق احدی پایمال نشود" (به نقل از نظری، ۱۳۸۸: ۳۳۱).

### انقلاب مشروطه و تحقق ایده ملت:

فوران اشاره می‌کند که توسعه و ابسته حاصل از بازی متقابل فشارهای جهان خارج و وجوه تولید داخل، ساختار اجتماعی ایران را دگرگون ساخت. رفتارها و اقدامات دولتی خودکامه و سرکوبگر که لنگرگاه این ساختار جدید بود، در معرض چالش فرهنگ‌های سیاسی جبهه مخالفی بود که به تازگی شکل می‌گرفت. در شرایط مساعد انقلاب، که روسیه دست به گریبان مشکلات خویش بود و نابسامانی‌های اقتصادی ایران در سال ۱۹۰۰م/۱۲۷۹ به بعد، زندگی را برای توده مردم فوق‌العاده طاقت فرسا کرده بود، حرکتی پدید آمد که خاستگاه گسترده‌ای داشت و تحول و تغییر اجتماعی را هدف قرار داده بود (۱۳۸۵: ۲۷۰). بنابراین شرایط ساختاری موجود در جامعه ایران در عهد قاجاریه همراه با وجود زمینه‌های اجتماعی (نارضایتی‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی) و فکری لازم جهت تغییرات بنیادی در جامعه ایرانی در نهایت منجر به "انقلاب مشروطه" در سال ۱۹۰۶ شد که به عقیده بسیاری از متفکرین نقطه آغازین تشکیل ملت در ایران بود. هر چند در ادوار گذشته روندهایی از تشکیل ملت همراه با عناصر ساختاری و عاملیتی چندی وجود داشت ولی هیچ‌گاه همانند دوره قاجار و به ویژه در آستانه انقلاب مشروطه، شروط فکری آن به طور وسیع به عنوان یک مطالبه عمومی در نیامد. به ویژه با تغییر برداشت از رابطه مردم با حکومت و گسترش اندیشه شهروندی در مقابل تبعیت محض از قدرت حکومتی (یعقوبیان، ۲۰۰۸: ۱۱۱۰)، زمینه لازم جهت تشکیل ملت در معنای مدرن آن فراهم گشت. در حقیقت در دوره قاجاریه هویت ایرانی بر مبنای مردم و جایگاه آنها در یک واحد سرزمینی تعریف شد و هویت ایرانی نه تنها بر مبنای شکاف‌های مذهبی یا قومی بلکه بر مبنای جایگاه "مردم ایران" در "ایران" مورد بازبینی قرار گرفت. در این دوره برخلاف دوره صوفیه که دولت نقش قاطعی در این فرایند ایفا می‌نمود، دولت نقش چندانی در شکل‌گیری ملت ایفا نکرد بلکه بیشتر فرایندی از "پایین به بالا" در این فرایند مداخله داشت. در این دوره است که مفهوم مردم و ملت در مقابل دولت و بعنوان عنصر و هویتی جداگانه تعریف شد. اینکه مردم می‌توانند در ساخت قدرت و فرایند تصمیم‌گیری دخالت نمایند مفهومی از یگانگی و احساس هویت را ایجاد نمود.

### ۵- دوره پهلوی: دوره بسط و گسترش اجتماع ملی از بالا

در فاصله سال‌های ۱۹۰۵م/۱۲۸۴ش تا ۱۹۲۵م/۱۳۰۴ش جامعه ایرانی در گردباد تغییر و جابجایی اجتماعی دست و پا می‌زد. سال‌های ۱۹۰۵م/۱۲۸۴ش تا ۱۹۱۱م/۱۲۹۰ش ایران بحران پرغوغای انقلاب مشروطیت را تجربه کرد. در این انقلاب توده‌های مردم و خاصه شهرنشینان به طور وسیعی مشارکت داشتند و سلطه خودکامه دولت قاجار و ضعف و ناتوانی آن در برابر قدرت‌های خارجی را بیش از همه آماج حملات خود قرار می‌دادند. مظفرالدین شاه در سال ۱۹۰۶م/۱۲۷۵ش به ناچار فرمان مشروطیت را صادر کرد. دو سال بعد ولیعهد و جانشین او محمد علی شاه علیه نخستین مجلس شورای ملی کودتا کرد، اما شاه ضد مشروطه در سال ۱۹۰۹م/۱۲۸۸ش ناچار به کناره‌گیری از تاج و تخت به نفع پسر و ولیعهد یازده ساله خود گردید. سرانجام در ۱۹۱۱م/۱۲۹۰ش انقلاب به پایان رسید، چون قوای روسیه تزاری وارد ایران شدند و

مجلس دوم منحل شد و سلسله متزلزل قاجار را مورد حمایت قرار دادند. جنگ جهانی اول مشکلات اقتصادی شدیدی برای ایران به ارمغان آورد و جنگ ارتش‌های روس و عثمانی در خاک ایران بر این دشواری‌ها افزود. مشکلات هنگامی به اوج رسید که قحطی بزرگی در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۱۹ م تلفات شدید انسانی بر ایران وارد آورد. با انقلاب روسیه دست تزار از مداخله شدید در امور ایران کوتاه شد، در عوض دولت بریتانیا در ۱۹۱۹ نوعی تحت‌الحمایگی را به ایران پیشنهاد کرد و هنگامی که این پیشنهاد با خشم و نفرت عمومی روبرو شد و از نظر سیاسی غیر قابل قبول تلقی گردید، بریتانیا از کودتای یک فرمانده نظامی به نام رضاخان پهلوی در ۱۹۲۱ حمایت کرد تا اقتدار دولت را بدان برگرداند. سرانجام در ۱۳۰۴/م ۱۹۲۵ ش مجلس به انقراض دودمان قاجار رای داد و رضاخان به عنوان بنیان‌گذار سلسله پهلوی تاج‌گذاری کرد (فوران، ۱۳۸۵: ۱۶۶).

بک (۱۹۹۰) در بررسی ماهیت دولت‌های ایران معتقد است که "ما باید بین دولت‌های پیشا مدرن و مدرن در ایران تمایز قائل شویم." او دولت پهلوی و پس از آن را واجد شرایط یک دولت مدرن می‌داند. به عقیده او دولت پهلوی می‌تواند با سایر دولت‌های مدرن مقایسه شود، هنگامی که رضاخان در ۱۹۲۶ شاه شد، دولت خودکامه پهلوی را بر پایه یک ارتش و بروکراسی مدرن به سبک غربی ایجاد کرد. تمرکز دولتی تغییرات کلیدی در حکومت و جامعه ایجاد کرد که شامل ایدئولوژی ملیت‌گرایی، کنترل و توسعه اقتصادی و مدرنیزاسیون، غربی شدن و سکولار شدن بود (بک، ۱۹۹۰: ۱۹۱). رضاشاه اولین حاکم ایرانی بود که درصد نوسازی کشور و تاسیس دولت-ملت مدرن در ایران برآمد (نصری، ۱۳۸۷: ۵۹). رضا شاه پس از بدست آوردن قدرت برای ایجاد و بسط یک ملت دولت مدرن دست به ایجاد اصلاحات متعدد در ساختار جامعه ایران زد. به ویژه پس از مسافرتش به ترکیه با الهام از اقدامات آتاتورک شروع به ایجاد اصلاحات مختلف نمود (بینید اسیلور، ۲۰۰۳: ۲۶۹). به طور کلی اقدامات رضا شاه و به پیروی از او، محمد رضا شاه، را در جهت ایجاد یک ملت دولت مدرن به سبک غربی می‌توان در دو دسته طبقه بندی کرد:

#### ۱- ایجاد حاکمیت مرکزی قوی و ایجاد یکپارچگی سرزمینی از طریق اعمال حاکمیت مستقیم

#### ۲- تلاش در جهت بسط ملیت‌گرایی ایرانی

در ادامه به بررسی مهم‌ترین اقدامات دولت پهلوی در دو مورد فوق اشاره می‌شود.

#### ۱- ایجاد حاکمیت مرکزی قوی و ایجاد یکپارچگی سرزمینی از طریق اعمال حاکمیت مستقیم

رضا شاه برای ایجاد حاکمیت مرکزی قوی و ایجاد یکپارچگی سرزمینی از طریق اعمال حاکمیت مستقیم اقدامات مختلفی انجام داد، بالا بردن درآمدهای دولتی از طریق مالیات، بانکداری و فعالیت‌های گمرکی، بهبود بخشیدن به نظام ارتباطی از راه جاده سازی و احداث نخستین راه آهن سرتاسری ایران، احداث جاده‌های تازه، ایجاد خطوط تلگراف و شبکه تلفنی، اجباری کردن خدمت نظام وظیفه عمومی و سربازگیری (فوران، ۱۳۸۵: ۳۳۱). با این حال مهم‌ترین اقدامات دولت پهلوی جهت ایجاد حاکمیت مرکزی قوی و ایجاد یکپارچگی سرزمینی از طریق اعمال حاکمیت مستقیم را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

**الف: ایجاد ارتش قوی مرکزی:** در میان نهادهای ایجادشده، ارتش نقش مهمی در تحقق حکومت مرکزی مقتدر داشت. در شرایط سیاسی حاکم بر ایران پس از جنگ جهانی اول که در هر گوشه از آن قدرت‌های محلی و جریان‌های

جدایی طلب سر برآورده بودند، تشکیل ارتش جدید برای از بین بردن این جریان‌ها ابزاری بسیار مهم و کارساز بود. در زمان قاجار با توجه به شرایط نیمه استعماری، و متأثر بودن سیستم سیاسی از قواعد نظام ایلی امکان تشکیل ارتش دائمی منظم وجود نداشت. تا پایان حکومت محمد شاه قاجار نیروهای نظامی از جنگجویان قبایل و ایلات تشکیل می‌شد که در صورت فراخوان شاه توسط حکام مناطق مختلف و سران ایلات و عشایر، در التزام رکاب شاه به مناطق جنگی اعزام می‌شدند. این روش، ناکارآمدی خود را از زمان ناصرالدین‌شاه، بیشتر به دلیل ناآشنایی این نیروها به شیوه‌ها و تاکتیک‌های جدید جنگی، نشان داد. بدین ترتیب اهمیت وجودی چنین نیروهایی کم شد و لزوم تشکیل نیروهای نظامی آموزش دیده ایجاد گردید. نخستین اقدام در این راستا توسط امیرکبیر صورت گرفت، ولی کوتاه بودن زمان این اصلاحات به دلیل مرگ وی و همچنین فراهم نبودن ساختارهای مناسب سیاسی و اقتصادی، موجب ناکامی آن شد. در ادامه این روند اگرچه در زمان ناصرالدین‌شاه نیروهای قزاق با کادر فرماندهی افسران روسی، و پس از پیروزی انقلاب مشروطه و با تلاش مشروطه‌خواهان نیروهای ژاندارمری با کادر فرماندهی افسران سوئدی تشکیل شد؛ اما به دلیل حاکم بودن شرایط نیمه استعماری تشکیل ارتش دائمی متحدالشکل در ایران تا پایان حکومت قاجار ممکن نگردید (یزدانی و شجاعی دیوکلائی، ۱۳۸۸: ۱۵۶-۱۵۵). ارتش مدرن ایران حاصل نوسازی پس از انقلاب مشروطیت در دوران حکومت رضا شاه بود. نطفه اولیه ارتش از ترکیب قوای موجود به ویژه بریگارد قزاق و بریگارد مرکزی تشکیل شد (بشیریه، ۱۳۹۰: ۲۷۶). در حقیقت خاستگاه نهادین و کلیدی رضا شاه ارتش بود. از این رو فوران رژیم رضا شاهی را "استبداد نظامی" نامیده است (فوران، ۱۳۸۵: ۳۳۰). اصلاح بنیادین رضا شاه، ایجاد ارتشی قدرتمند بود که قدرت دولت را در همه جا به اجرا درآورد. آپتن معتقد است که بیشتر اصلاحات دیگر رضا شاهی از کوچک و بزرگ در محدوده همین اقدام قرار می‌گیرد که به نحوی ارتش در آن نقش داشت (به نقل از فوران، ۱۳۸۵: ۳۳۱).

**ب: سرکوب قدرت‌های محلی:** در تلاش برای ایجاد تصویری از یک ملت دولت مدرن، رضا شاه پهلوی، کوشید تا قدرت‌های رقیب و وفاداری‌های سیاسی رقیب را تقلیل دهد در این زمینه، گروه‌ها و وابستگی‌های قبیله‌ای در کانون توجه او بودند. او سازش بین گروه‌های قبیله‌ای و قدرت‌های خارجی را یکی از بزرگ‌ترین تهدیدات برای خود می‌دید و سعی در تقلیل نفوذ هر دو داشت. مشروعیت رضا شاه ضعیف بود. بنابراین او کوشید تا با مقابله با قبایل و تمرکز دولتی حمایت شهرنشینان را بدست آورد. او تحت حمایت روشن‌فکران ایرانی بانفوذی بود که قبایل را مانعی برای مدرنیزاسیون ایران می‌دیدند. در آغاز کار رضا شاه از برخی گروه‌های قبیله‌ای برای مقابله با قبایل دیگر سود جست ولی به سرعت با ایجاد ارتشی متمرکز و غیر ایلی شروع به مقابله با ایلات کرد (بک، ۱۹۹۰: ۲۰۶). او شروع به ادغام مناطق نیمه مستقل عشایری در درون چهارچوب دولت ملی جدید، انحلال تشکیلات ایلی و عشایری، محدود کردن قدرت خوانین، اجبار جوانان عشایر به خدمت نظام، خلع سلاح عمومی و اسکان قبایل کرد. به این منظور دولت رضا شاه عملاً با عشایر و قبایل وارد جنگ شد. قبایل و ایلات قشقایی، بختیاری، شاهسون و عشایر بویراحمد، بلوچستان، خراسان، خوزستان و آذربایجان یکی پس از دیگری تا سال ۱۳۱۲ منکوب و منقاد دولت مرکزی شدند. منابع مالی عشایر مورد دست اندازی قرار گرفت و اغلب به تصرف سرکردگان ارتش درآمد. بخش عمده‌ای از اراضی و املاک روسای قبایل نیز با استفاده از قانون جدید ثبت اسناد و املاک تصرف شد و در اختیار ارتشیان قرار گرفت. بعلاوه کوشش‌هایی برای اسکان عشایر و "تخته قاپو کردن" و جلوگیری از کوچ فصلی آنها انجام شد (بشیریه، ۱۳۹۰: ۲۸۶).



**ج: گسترش دیوان سالاری:** در کنار ارتش و دربار، سیستم اداری و بوروکراسی، سومین رکنی بود که رضا شاه سعی داشت با نوسازی و گسترش آن، پایه‌های دولت مطلقه خود را تقویت و مستحکم کند. در الگوی نظری دولت مطلقه "فرانکو پوجی" هدف دولت‌های مطلقه، برقراری نظم و قانون از طریق تدوین قوانین موضوعه و اعمال آن توسط دیوان سالاری وابسته به آنها می‌باشد. در دوره سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ دولت مطلقه شبه مدرن رضا شاه، دیوان سالاری محدودی را که در اواخر قاجاریه شکل گرفته بود از لحاظ کارکنان، اهداف، ادارات و فعالیت‌ها گسترش داد و موجبات تکوین دولت مطلقه شبه مدرن پهلوی اول را در کنار سایر اجزای پیوند دهنده دولت مطلقه هموار ساخت. تصویب قانون استخدام کشوری در سال ۱۳۰۱ ش، در مجلس چهارم، مقررات مربوط به چگونگی استخدام در دستگاه اداری دولت، برگزاری امتحانات ورودی و کیفیت ارتقای مقام، مشخص شد. بر اساس قوانینی که به تبعیت از الگوی فرانسه به تصویب رسید، ساختار به شدت متمرکزی بر سازمان اداری کشور حاکم شد. بنابراین، در این مرحله با توجه تحولات درونی در ایران، یک بوروکراسی مدرن شکل گرفت که به صورت کلی از دیوان سالاری دوره‌های پیشین خود متفاوت بود (آبراهامیان به نقل از میر احمدی و جباری نصیر، ۱۳۸۸: ۱۶۹).

بنابراین دیوان سالاری نیز از ارکان دولت پهلوی بود که همانند ارتش گسترش زیادی یافت. کنترل مرکز بر مناطق کشور از طریق برهم زدن تقسیمات کشوری عصر قاجار صورت گرفت. به جای چهار ایالت، یازده استان به وجود آمد و استان نیز به شهر و بخش‌های کوچک‌تر تقسیم شد. استان‌ها و شهرستان‌ها آزادی عمل چندانی نداشتند چون وزیر کشور در تهران شهر داران و مقامات شهری را تعیین می‌کرد (فوران، ۱۳۸۵: ۳۳۲). انجام چنین تقسیم‌بندی‌های اگر چه نظارت حکومت را بر مناطق کشور آسان می‌کرد، اما امکان دسترسی به این مناطق را فراهم نمی‌آورد. برای دسترسی به این مناطق نیاز به توسعه شبکه حمل و نقل بود. به همین دلیل توسعه شبکه حمل و نقل به عنوان ابزار ایجاد تمرکز سیاسی ضروری بود. شبکه حمل و نقل کشور تا پیش از سلطنت رضاشاه چندان گسترده نبود. این میزان از شبکه راه با توجه به وسعت و وضعیت اقلیمی ایران، برای حکومتی که قصد ایجاد تمرکز سیاسی داشت؛ ناکافی بود. به همین دلیل توسعه شبکه حمل و نقل مورد توجه قرار گرفت و در سایه همین توجه بود که میزان راه‌های شوسه قابل استفاده برای حمل و نقل وسایل موتوری توسعه زیادی یافت. توسعه راه‌های شوسه تنها بخشی از اقدام‌های حکومت جهت توسعه حمل و نقل کشور بود. در کنار راه‌های شوسه، توسعه شبکه راه هوایی و مهم‌تر از آن راه‌آهن نیز مورد توجه قرار گرفت (یزدانی و شجاعی دیوکلائی، ۱۳۸۸: ۱۶۴).

## ۲- تلاش در جهت بسط ملیت‌گرایی ایرانی

یکی دیگر از اقدامات اصلی دولت پهلوی تلاش در جهت گسترش ملیت‌گرایی ایرانی و تقویت پایه‌های هویت ملی بود. برای این منظور مهم‌ترین اقدامات دولت پهلوی را می‌توان چنین خلاصه کرد:

**الف) ناسیونالیسم باستان‌گرایانه سکولار:** ناسیونالیسم رضا شاه با ناسیونالیسم پیشین ایرانی فرق داشت، چون ناسیونالیسم را غیر دینی می‌دید، نه اسلامی و آن را با واژگان غیر اسلامی بیان می‌داشت. ناسیونالیسمی که به شکوه دولت و شاه تمرکز داشت، تنها ناسیونالیسم مجاز دوره پادشاهی او بود. به قول کدی "ناسیونالیسم رسمی با تاکید بر همگنی و تجانس ملی، ضد روحانی، تجدد و قدرتی بود که به گذشته قبل از اسلام ایران اشاره داشت". به تشویق سفارت ایران در آلمان نازی، رضا شاه در ۱۹۳۴م/۱۳۱۳ش طی فرمانی اعلام کرد نام کشور در غرب باید به جای "پرسیا"، "ایران" باشد.

این نام یادآور شکوه و عظمت گذشته بود و بر خاستگاه نژاد آریایی دلالت داشت". از آرمان‌ها و اندیشه‌های ایران قبل از اسلام به منظور نزدیک شدن به سیاست غیردینی استفاده می‌شد. هر چند مستقیماً به اسلام حمله نمی‌شد، اما به نسل جدید چنین آموزش می‌دادند که اسلام دینی بیگانه است که قومی نامتمدن آن را بر ایران تحمیل کرده است. در این راستا با توسل به شکوه و عظمت شاهانه و زنده کردن این مفهوم، کوشش می‌شد تا شاه را با عنوان "شاهنشاه" در رأس جامعه قرار دهند و او را فرمانروای بی چون و چرای کشور قلمداد کنند (فوران، ۱۳۸۵: ۳۳۸). در حقیقت هدف دولت پهلوی اعاده عظمت امپراتوری هخامنشی "آریایی" بود (اسمیت، ۲۰۰۹: ۳۷، ۲۰۰۸: ۱۸۱).

در این بین نخبگان و روشن‌فکران عصر پهلوی نیز نوعی باستان‌گرایی را در کانون افکار ناسیونالیستی خود قرار داده بودند. به عنوان مثال فروغی که علاوه بر فعالیت‌های سیاسی در فعالیت‌های فرهنگی از جمله نگارش کتاب و روزنامه اشتغال داشت، گذشته تاریخی مشترک را مهم‌ترین اصل و مبنای ملیت قرار داد. از دیدگاه او (همراه با افرادی چون رشید یاسمی) گذشته تاریخی، شامل دوران باستان می‌شد و ایجاد وحدت ملی فقط از طریق طرح گذشته باستانی بدست می‌آمد. دیدگاه باستان‌گرایانه ذبیح بهروز و ابراهیم پور داوود نیز در این دوره حائز اهمیت است. گستردگی آثار پور داوود که عمدتاً مبتنی بر شناساندن فرهنگ و تمدن دوران باستان بود و تأکید بر پالایش زبان فارسی و تعلق داشتن این زبان به مردمانی اصیل و فرهنگ دوست، حاکی از توجه آنها به گذشته باستانی بود (وطن دوست و همکاران، ۱۳۸۸: ۱۸۹).

در بین نویسندگان، جنبه‌ی باستان‌گرایی و ایران‌گرایی محمد علی فروغی تأمل‌برانگیز است. او به عنوان یکی از برجسته‌ترین نویسندگان کتاب‌های تاریخ این عصر، مؤثرترین راه هویت بخشی به کشور و جامعه را نگارش و آموزش کتاب‌های تاریخی می‌دانست. وی در همین راستا قدمت گرایش‌های وطن‌خواهانه‌ی ایرانیان را با اتکا به اندیشه زرتشتیان که آنان را نیاکان ما قلمداد می‌کرد، به سه هزار سال پیش می‌رساند و اعتقادات آنان را به دین زرتشت و خط و زبانشان را ستایش می‌کرد. این امر در واقع تلاش فروغی و سایر مؤلفین همفکر او را برای برجسته‌سازی گذشته ایران و برشمردن عظمت کشور در دوره پیش از پذیرش اسلام، نشان می‌دهد (وطن دوست و همکاران، ۱۳۸۸: ۱۹۴).

بنابراین در دوره پهلوی برای بیداری و آگاه نمودن ملت، تهییج احساسات ناسیونالیستی مبنا قرار گرفت. این تهییج با محور قرار دادن توجه به عصر باستان از ابعاد مختلف به عنوان عالی‌ترین و باشکوه‌ترین تمدن بشری و ارج نهادن به فکر گذشته طرح گردید. آنان چگونگی ارایه‌ی آگاهی به ملت را، با اظهار علاقه و محبت و برتری دادن به نژاد ایرانی علی‌الخصوص توجه به نیاکان و گذشتگان در دوران باستان و الزام در برتری دادن بر سایر شئون اجتماعی می‌دانستند (کاظم زاده ایرانشهر، ۱۳۰۳، به نقل از وطن دوست و همکاران، ۱۳۸۸: ۱۸۷).

از سوی دیگر همان‌گونه که بنانب اشاره می‌کند "ناسیونالیسم این دوره کشور یک پدیده متناقض بود. چون از یک سو "به شدت غرب‌گرا" و از سوی دیگر و در همان حال نسبت به غرب "بدگمانی و نارضایتی" وجود داشت و نوعی بیگانه ترسی حکم‌فرما بود." رضا شاه در مسیر تقویت ایران در برابر غرب، خاصه تجاوز و تعرض دیرینه روسیه و بریتانیا، مفاهیم و واقعیت‌های اقتصادی، سیاسی و قضایی بسیار زیادی را از غرب گرفت. از لباس و معماری شهری تا قوانین مدنی و کیفی، نظام آموزشی، ایدئولوژی‌های غیر دینی که شکوه دولت و ملت را پاس می‌داشتند، تا صنایع و تکنولوژی نوین همه از غرب گرفته می‌شد... در همان حال چنین احساس می‌کرد که ایران باید یاد بگیرد که بدون خارجیان به زندگی ادامه دهد. یعنی می‌خواست با غرب هم‌چشمی کند تا مستقل شود و این آرمانی متناقض بود. کاتوزیان با اصطلاح "شبه تجدد خواهی" سطحی بودن این تلاش در مسیر جذب دستاوردهای غرب را نشان می‌دهد (به نقل از فوران، ۱۳۸۵: ۳۳۸-۳۳۷).

ب) گسترش آموزش عمومی در جهت اشاعه ایده‌های مربوط به ملیت ایرانی: گسترش آموزش عمومی به وسیله دولت پهلوی با دو هدف عمده صورت می‌گرفت: گسترش حاکمیت دولتی و اشاعه افکار مربوط به ملیت ایرانی. در حقیقت گسترش دامنه دولت تنها از طریق دخالت در قلمرو آموزش و پرورش امکان پذیر بود (فوران، ۱۳۸۵: ۳۳۲). اقدام به توسعه نظام آموزشی در دوران حاکمیت رضاشاه، در دو بخش آموزش همگانی، در دو مقطع آموزش ابتدایی و متوسطه، و آموزش تخصصی و دانشگاهی صورت گرفت. اقدام حکومت در جهت توسعه نظام آموزشی تنها با هدف کمک به توسعه نظام اداری صورت نمی‌گرفت. مداخله در نظام آموزش این امکان را به حکومت می‌داد تا گام مؤثری در ایجاد تمرکز سیاسی بردارد. پاسخ این پرسش که مداخله در نظام آموزش، چگونه به حکومت در ایجاد تمرکز سیاسی کمک می‌کرد را باید در سنت‌های تاریخی نظام آموزشی ایران جستجو کرد. در ایران مخصوصاً ایران دوره اسلامی، همواره روحانیون یکی از متولیان اصلی آموزش بودند. این امر امتیاز مهمی برای روحانیون و ابزاری برای آنان جهت حفظ استقلالشان در مقابل حکومت بود. به همین دلیل رضاشاه ناچار بود به منظور مبارزه با روحانیون، مانع از مداخله آنان در نظام آموزشی گردد و بدین ترتیب گامی در جهت ایجاد تمرکز سیاسی با تضعیف یکی از نهادهای قدرت موجود در جامعه برداشت. در راستای تحقق چنین هدفی روحانیون از آموزش رسمی حذف شدند و تنها روحانیونی می‌توانستند به تعلیم و تربیت اشتغال داشته باشند که از کسوت روحانیت خارج می‌شدند و ضوابط وزارت فرهنگ را می‌پذیرفتند (یزدانی و شجاعی دیوکلائی، ۱۳۸۸: ۱۶۲-۱۶۱). از سوی دیگر دولت با استفاده از نظام آموزشی، جلو تفکر سیاسی آزاد را گرفت، نوعی هم‌رنگ جماعت شدن و همگونی را بر روشن‌فکران تحمیل کرد و برنامه تحصیلی را طوری تنظیم کرد که چاپلوسی بنده و راه، پشتیبانی تبلیغاتی و توجیه ایدئولوژیکی را القاء نماید (فوران، ۱۳۸۵: ۳۳۳).

ج) تاکید بر سیاست همگون‌سازی فرهنگی بر مبنای روش‌های غربی و محتوای فارسی: یکی دیگر از اقدامات دولت پهلوی در پیش گرفتن سیاست همگون‌سازی و کاهش تنوعات فرهنگی برای ایجاد ملت دولتی همگون بود. رضا شاه و محمد رضا شاه سعی در اتحاد ایران به وسیله پارسی کردن<sup>۳۸</sup> جمعیت ناهمگون از طریق سیاست‌های متعصبانه پارسی<sup>۳۹</sup> کردند. در حقیقت هر دو شاه تنوعات فرهنگی را به عنوان تهدیدی برای قدرت نظامی و سیاسی خود می‌دیدند. بنابراین اقدام به ریشه‌کنی پیوستگی‌های زبانی و فرهنگی غیر فارسی نمودند (بک، ۱۹۹۰: ۱۸۶). رضا شاه سیاست‌های وسیعی برای "پارسی‌سازی" از طریق تحصیلات، بوروکراسی، سربازگیری و تغییر در زبان و پوشش اعمال کرد. یکسانی پوشش در وهله اول سیاست‌های اروپایی شدن او را منعکس می‌کرد که بر اساس آن همه ایرانیان و از جمله فارس‌ها مجبور به پوشیدن نوعی از لباس اروپایی بودند (بک، ۱۹۹۰: ۲۰۶). قانون متحدالشکل نمودن البسه اتباع ایران، مصوب ۶ دی ۱۳۰۷، که در ماده چهارم این قانون اشاره شده بود. بر اساس این قانون "این قانون در شهرها و قصبات از اول فروردین ۱۳۰۸ و خارج از شهرها در حد امکان عملی شدن آن به شرطی که از اول فروردین ۱۳۹۰ تجاوز نکند به موقع به اجرا گذارده خواهد شد" (۲/ دوره ششم، ۲۲۲ به نقل از واعظ، ۱۳۸۸: ۱۱۹). دستگاه رسانه‌ای دولت در راستای سیاست‌های یکسان سازی دولت، ملت‌سازی از بالا را به عنوان پروژه‌ای استراتژیک برگزیدند. دوران حکومت پهلوی اول را می‌توان آغاز استفاده آگاهانه حکومت از ابزارهای اجبار و فشار برای هویت‌سازی تلقی کرد (نصری، ۱۳۸۷: ۱۱۶).

<sup>۳۸</sup> . Persianizing

<sup>۳۹</sup> . Persian chauvinistic policies

**د: تاکید بر پالایش زبان فارسی:** یکی از سیاست‌های اصلی دوره پهلوی تاکید بر گسترش زبان فارسی به عنوان زبان ملی در جهت یکسان سازی فرهنگی بود. بر این اساس آموزش به زبان فارسی اجباری شد و استفاده از سایر زبان‌ها در چاپ و رسانه‌ها و در آموزش ممنوع گردید (بک، ۱۹۹۰: ۱۸۶). به طور کلی در دوران حکومت پهلوی اول، زبان فارسی به عنوان مؤلفه‌ای هویت ساز و به صورت آگاهانه مورد توجه قرار گرفت. ترجمه متون باستانی، تفسیر سنگ نوشته‌های قدیمی و تدریس رشته‌های مربوط به تاریخ ایران باستان در محافل علمی- ادبی رونق گرفت (نصری، ۱۳۸۷: ۱۱۵). در این راستا یکی از اقدامات مهم رضا خان پالایش زبان فارسی از لغات بیگانه و به ویژه لغات عربی بود. ابراهیم صفایی درباره آغاز گیری این سیاست آن را در سال‌های وزارت جنگ و پیش از سلطنت رضا خان دانسته می‌نویسد که " رضا شاه با هر نوع سلطه بیگانه در ایران مخالف بود؛ چنانکه در حکم عمومی شماره یک دی‌ماه ۱۳۰۰ ش ارتش برای نخستین بار بسیاری از واژه‌های بیگانه را از ارتش بیرون ریخت و واژه‌های فارسی یا متداول را به جای آن واژه‌ها برگزید (صفایی، ۲۵۳۵ به نقل از طرفداری، ۱۳۸۹: ۶۰). یکی از اقدامات مهم رضا شاه در این مورد ایجاد فرهنگستان بود. او بعد از بازگشت از سفر ترکیه و تأثیرپذیری‌اش از اقدامات ترک‌ها در زمینه تصفیه زبان، و نیز جنبشی که در میان مقامات رسمی و محافل ادبی به قصد تصفیه زبان فارسی از کلمات بیگانه پدید آمده بود، در ۱۳۱۴ فرمان تشکیل فرهنگستان ایران را صادر کرد و این فرهنگستان کار خود را در پیرایش زبان فارسی آغاز کرد (طرفداری، ۱۳۸۹: ۶۱).

در طول حدود دو دهه حکومت رضا شاه، ناسیونالیسم متجدد، مترقی و رادیکال، جریانی غالب در تدبیر امور اجتماعی و فرهنگی بود. الگوی مطلوب و جامعه ایده‌آل در این دوره، شاهنشاهی باستان بود. طیفی از روزنامه نگاران، مقاله نویسان، شاعران سیاسی و افسران ارشد خواهان یکدست سازی ایران و بازگشت به عظمت ایران پیش از اسلام بودند. در نگاه اینان تنوع یک عارضه و مصنوع بیگانگان و تحولات نامساعد تاریخی بود و زبان فارسی به پشتوانه اراده حکومتی می‌تواند این عارضه را بر طرف نماید (نصری، ۱۳۸۷: ۱۱۳). بنابراین در دوره پهلوی، دو سیاست فرهنگی هم‌زمان تعقیب می‌شد: نخست، سیاست تجدد و نوگرایی و دوم، سیاست باستان گرایی. نقطه مشترک هر دو سیاست فاصله گرفتن از وضعیت موجود یعنی فرهنگ اسلامی بود (جعفریان، ۱۳۸۱: ۲۵). در حقیقت رضا شاه برای نوسازی ایران به سبک و سیاق غربی توجه داشت و موانع تحرک و نو شدن را سنت، چند پارگی جامعه، دین و مذهب و مناسبات محلی و فرو ملی می‌دید (نصری، ۱۳۸۷: ۲۹۰).

همچنانکه مشاهده می‌شود در دوره پهلوی نظام سیاسی در قالب یک دولت مدرن توانست فرایند شکل گیری ملت در ایران را از بالا هدایت کرده و شالوده ای را پایه ریزی نماید که در دوره جمهوری اسلامی نیز تداوم داشته است. در این دوره پروژه ساخت ملت بر پایه استقرار دولت مرکزی قوی دنبال می‌شد و اساساً ساخت ملت در معنای مدرن آن در جهت تحکیم پایه های قدرت سیاسی دنبال می‌شده است.

### **بحث و نتیجه گیری**

ایران به عنوان یک ملت با سابقه تاریخی، روند طولانی مدتی از تشکیل ملت را طی کرده است. بر خلاف اکثر ملت‌های در حال توسعه که ساخت نهایی آنها حاصل فرایندی به نسبت کوتاه مدت (در مقیاس تاریخی) و به وسیله عوامل و ساختارهای خارجی تشکیل یافته است، ایران برای رسیدن به مرحله تشکیل ملت، روندی طولانی و پرفراز و نشیب را طی کرده و تشکیل اجتماع ملی در آن تا حدودی در ادامه روند تاریخی آن صورت پذیرفته است. هر چند که در این روند

نمی‌توان نقش عوامل و ساختارهای خارجی را نادیده گرفت ولی وزن ساختار و عاملان داخلی بویژه نقش نظام‌های سیاسی در قالب دولت‌های پیشامدرن و مدرن در این روند کاملاً قابل توجه است. در ایران عاملان خارجی به طور مستقیم اجتماع ملی را ایجاد نکردند بلکه ساخت نهایی اجتماع ملی عمدتاً در واکنش به حضور این عاملان در طی تاریخ (از اسکندر مقدونی، اعراب، ترک‌ها و مغول‌ها گرفته تا غربی‌ها در دوره قاجار) شکل گرفته است.

همچنان که بررسی تاریخی فرایند شکل‌گیری ملت در ایران نشان داد، پیش از ورود اسلام به ویژه در دوره هخامنشیان، هر چند عناصر و روندهایی از تشکیل اجتماع ملی وجود داشته اما در این دوره ملت در معنای مدرن آن به دلیل عدم وجود مفهومی از شهروندی وجود نداشت ولی با این حال در دوره پیش از اسلام یعنی امپراتوری‌های هخامنشیان و ساسانیان، پایه‌های اولیه تشکیل اجتماع ملی پایه ریزی شد که در این میان می‌توان به ایجاد وحدت سرزمینی، گسترش عناصر، رموز و اسطوره‌های فرهنگی مشترک بر اساس اصل منشأ تاریخی مشترک، سرزمینی شدن عناصر فرهنگی بر اساس ایده ایرانی‌شهر، حداقلی از حقوق مدنی برای اقوام و گروه‌های مختلف در جامعه، ایجاد حاکمیت یکپارچه، ایجاد نهادهای اولیه حکومتی و قانونی و تدوین قوانین و سنن اجتماع مشترک برای زندگی جمعی اشاره کرد. با این حال در مقایسه با سایر مناطق جهان در این دوره می‌توان تشکیل سلسله هخامنشیان و سپس تا حدی ساسانیان را نقطه عطفی در روند شکل‌گیری ملت دانست. در این دوره نقش نظام سیاسی و دولت در این فرایند بسیار برجسته بوده و نوع سیاست‌هایی که بوسیله حاکمان دوره هخامنشیان و ساسانیان اعمال شد توانست پایه‌های اولیه شکل‌گیری دولت را در ایران پایه ریزی نماید.

پس از شکست ایرانیان و ورود اعراب به ایران به واسطه ورود عناصر فرهنگی جدید به ایران همراه با حاکمیت حکومتی غیر ایرانی به مرور نوعی میهن پرستی تدافعی در ایران شکل گرفت. در این دوره هر چند شروط ضروری ایجاد اجتماع ملی با چالش‌های اساسی مواجه شد ولی به خاطر قدرت فرهنگی ایرانیان در برابر مهاجمان عرب، مغول و ترک، سیر تاریخی روند تشکیل ملت هر چند کم‌رنگ‌تر تداوم داشت. بویژه در این تهاجمات نوعی خودآگاهی نسبت به "خود" در برابر "دیگری" ایجاد شد. این میهن پرستی تدافعی باعث تاکید بر عناصر هویت بخش ایرانی به ویژه زبان فارسی و تاریخ اسطوره‌ای ایران شد. بنابراین در این دوره واکنش در برابر یک نظام سیاسی خارجی جریانی از هویت‌یابی ایرانی بر مبنای سرزمین ایران را شکل داد.

ایجاد دولت صفویه و رسمی کردن مذهب تشیع به خاطر ایجاد هویت مذهبی متمایز با اعراب توانست عناصر هویت بخش دیگری را وارد روند تشکیل اجتماع ملی ایرانیان نماید. با این حال در دوره صفویه اجتماع ملی شکل نگرفت بلکه نوعی اجتماع مذهبی بر پایه میهن پرستی مذهبی شکل یافت. در این دوره تعلق خاطر به سرزمین به واسطه مذهب تعریف شده و عنصر اصلی تعیین هویت مذهب به شمار می‌رفت. بنابراین در دوره صفویه نمی‌توان الگوی غالبی از یک اجتماع ملی در معنای مدرن آن تشخیص داد ولی در این دوره همانند دوره هخامنشیان، چندین شرط ضروری تشکیل اجتماع ملی از جمله یکپارچگی سرزمینی، حاکمیتی حکومتی بر سرزمین و فرهنگ مشترک بر مبنای مذهب تشیع را می‌توان یافت. هر چند در این دوره با توجه به ترک بودن صفویان، برخی از عناصر اصلی ساختار داخلی مانند زبان و تاریخ مشترک با چالش مواجه شد. در این دوره دولت نقش قاطعی در شکل‌گیری این میهن پرستی مذهبی داشت که امروزه نیز از پایه‌های اصلی هویت ایرانی محسوب می‌شود. در حقیقت حاکمان صفوی با هویت‌سازی مذهبی و شکل دادن به «مای شیعی» در برابر «دیگری سنی» هم پایه‌های حکومتی خود را مستحکم نمودند و هم توانستند از طریق ایجاد یکپارچگی داخلی، هویت سرزمینی را با هویت مذهبی در آمیزند.

تحولات دوره قاجاریه را می‌توان سرآغاز تشکیل اجتماع ملی در معنای مدرن آن دانست. در این دوره ورود اندیشه‌های مربوط به ملت و توجه روشن‌فکران همراه با وجود زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مساعد، زمینه برای ایجاد شکل‌گیری ملت فراهم شد. وقوع انقلاب مشروطیت در حقیقت تبلور مطالبات روشن‌فکری و عمومی نسبت به ایجاد ساختار جدید در قالب اجتماع ملی بود. در حقیقت در این دوره ساختار موجود پاسخگوی تغییرات (با منشأ داخلی و خارجی) نبود، و فشارهای ساختاری باعث ایجاد ساختاری نسبتاً جدید در قالب اجتماع ملی شد. هر چند شاید نتوان ساخت این دوره را کاملاً ملت‌مدرن تلقی کرد (به ویژه با شکست انقلاب مشروطیت و انحراف آن در قالب سلطنت پهلوی) ولی در این دوره عناصر اصلی ساخت ملت به ویژه بحث شهروندی و حقوق برابر اعضای جامعه در حد نسبتاً نازلی ایجاد شد.

دوره پهلوی به ویژه پهلوی اول دوره روند ساخت اجتماع ملی از بالا بود که در آن رضا خان سعی در بسط مفهومی حکومتی از ملت داشت. در این دوره بدون در نظر گرفتن اقتضائات ساختاری داخلی بر اساس الگوهای غیر بومی، روند تشکیل اجتماع ملی از روندی داخلی به سمت الگوهای بیرونی گرایش پیدا کرد که اعمال سیاست‌های همگون‌سازی فرهنگی از جمله آن بود. در دوره پهلوی شاید یکی از نقطه عطف‌های تاریخی در شکل‌گیری ملت، روی کار آمدن دولت مصدق بود که با اتفاقات مربوط به ملی شدن صنعت نفت، روند شکل‌گیری ملت در ایران را به ساخت کامل‌تری سوق داد. ولی با شکست دولت مصدق در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، و قدرت یافتن مجدد محمد رضا شاه، روند دوره رضا شاه کم و بیش ادامه یافت که در نهایت به انقلاب اسلامی و استقرار جمهوری اسلامی ایران بر اساس خواست اکثریت اعضای جامعه ختم شد.

بنابراین همچنانکه فرایند شکل‌گیری پایه‌های ملت در ایران نشان داد، شکل‌گیری ملت در ایران طی پروسه‌ای چند هزار ساله، فراز و نشیب‌های مختلفی را پشت سر گذاشته است. در این فرایند شرایط مختلف ساختاری و عاملیتی نقش داشته‌اند. در این میان دولت بعنوان یک عامل اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. در حقیقت همچنانکه نظریه پردازان رویکرد سیاسی اشاره می‌کنند در طی این فرایند در بسیاری از دوره‌های تاریخ، شکل‌گیری یک هویت ملی بر پایه عناصر هویت بخش ملی، بعنوان یک پروژه سیاسی دنبال شده است. از پنج دوره مورد بررسی، بویژه در سه دوره یعنی دوره پیش از اسلام، دوره صفویه و دوره پهلوی، حاکمان سیاسی در قالب دولتهای پیشامدرن و بعداً مدرن با اهداف سیاسی به دنبال یکپارچگی سرزمینی و سیاسی از طریق برجسته کردن عناصر هویت بخش ملی و مذهبی بوده‌اند. هر چند در این فرایند نمی‌توان از نقش سایر عناصر و نیروهای اجتماعی چشم‌پوشید اما با توجه به برجستگی حوزه سیاسی در ایران، نقش دولت در قالب تنظیم نهادی سیاسی داخلی بسیار حائز اهمیت است. در حقیقت وجود عاملی به نام دولت با ایجاد و استقرار نهادهای مختلف، تعیین مرزهای سیاسی و به تبع آن ایجاد مرزهای اجتماعی و فرهنگی و ایجاد یکپارچگی مدیریتی نسبی و در نهایت ایجاد یک واحد سرزمینی نقش مهمی در ایجاد حسی از یکی بودن در میان اعضای واحد سرزمینی در ایران داشته است.

براین اساس با توجه به نقش دولت در فرایند شکل‌گیری ملت در ایران، نوع تعامل بین ملت و دولت در ایران ساخت یافته است. آنچنانکه نتایج بررسی در این پنج دوره نشان داد فرایند شکل‌گیری پایه‌های ملت در ایران با بوسیله دولت بوده یا در مقابل دولت و نظام سیاسی. یعنی دولت یا با تحمیل اراده سیاسی خود بر ملت در پی تحکیم پایه‌های قدرت سیاسی خود از طریق ایجاد یکپارچگی سرزمینی یا مذهبی بوده و یا ملت در مقابل دولت بر عناصر هویت بخش ملی تاکید

کرده اند. آنچنانکه بررسی این دوره ها نشان داد عمدتاً همگامی و هماهنگی میان دولت و ملت در ایران در فرایند شکل گیری ملت وجود نداشته و این می تواند تبیین کننده نوع رابطه بین دولت و ملت و شکاف موجود در این رابطه باشد.

### منابع و مواخذ:

- احمدی، حمید، ۱۳۸۲، هویت ملی ایرانی در گستره تاریخ، *مطالعات ملی*، بهار - شماره ۱۵ (صفحه ۷ تا ۴۶)
- اشرف احمد، ۱۳۷۳، هویت ایرانی، گفتگو، سال اول، شماره ۲ (صفحه ۷ - ۲۶).
- امه طلب، فرخ (۱۳۸۱). اسلامی شدن روایات ملی ایران پس از شاهنامه فردوسی. در *مؤلفه های هویت ایرانی*، تهران، پژوهشکده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- بشیری، حسین (۱۳۹۰). *جامعه شناسی سیاسی، نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی*، تهران، نشر نی.
- جعفریان، رسول (۱۳۸۱). هویت ایرانی در کشاکش تحولات سیاسی ایران در چهار قرن اخیر. در *مؤلفه های هویت ایرانی*، تهران، پژوهشکده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- طرفداری، علی محمد (۱۳۸۹). ملی گرایی، سره نویسی و شکل گیری فرهنگستان زبان فارسی در دوره پهلوی اول، *گنجینه اسناد*، بهار؛ ۲۰ (۱) (پیاپی ۷۷): ۵۸-۷۲.
- علی زاده، محمد علی، علی محمد طرفداری (۱۳۸۹). *تبارشناسی مبانی هویت ملی در تاریخ نگاری ملی گرایانه دوران قاجار و مشروطه، مطالعات سیاسی*، بهار؛ ۲ (۷): ۱۶۱-۱۷۱.
- فوران، جان (۱۳۸۵). *مقاومت شکننده، تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال های پس از انقلاب*، ترجمه احمد تدین، تهران، موسسه خدمات فرهنگی رسا.
- قاسمی، علی اصغر، غلام رضا ابراهیم آبادی (۱۳۹۰). *نسبت هویت ملی و وحدت ملی در ایران، راهبرد، تابستان؛ ۲۰ (۵۹): ۱۰۷-۱۳۸*.
- کاتم، ریچارد (۱۳۸۵). *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمه احمد تدین، تهران، انتشارات کویر.
- میراحمدی، منصور، حسن جبّاری نصیر (۱۳۸۸). گونه شناسی مواضع عالمان دینی شیعی در قبال سیاست های فرهنگی، مذهبی و اجتماعی دولت مطلقه شبه مدرن پهلوی اول و علل تفاوت ها، *مطالعات انقلاب اسلامی*، زمستان؛ ۱۹ (۱۹): ۱۶۳-۱۹۶.
- نصری، قدیر (۱۳۸۷). *مبانی هویت ایرانی*، تهران، انتشارات تمدن ایرانی.
- هاتچینسون، جان و آنتونی اسمیت (۱۳۸۶). *ملی گرایی*. ترجمه مصطفی یونسی و علی مرشدی زاد، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
- وطن دوست، غلام رضا، سیمین فصیحی و زهرا حامدی (۱۳۸۸). *نمودهای ناسیونالیسم در کتاب های درسی تاریخ دوره پهلوی اول، تاریخ نگری و تاریخ نگاری (علوم انسانی)*، بهار؛ ۱۹ (۱) (پی در پی ۷۶): ۱۸۱-۲۰۵.

یزدانی، سهراب. سیدحسین شجاعی دیوکلائی (۱۳۸۸). تاثیر تمرکزگرایی بر اقتصاد سیاسی عصر پهلوی اول، تاریخ ایران (پژوهشنامه علوم انسانی)، تابستان؛ - (۳ (پیاپی ۶۱/۵): ۱۵۱-۱۷۹.

Barker, P. W(2008). *Religious Nationalism in Modern Europe If God Be For Us* (Routledge Studies in Nationalism and Ethnicity). New York Routledge.

Barkey, K. (2008). *Empire of difference: The Ottomans in comparative perspective*. New York: Cambridge University Press.

Beck, Lois (1990). Tribes and the State in Nineteenth- and Twentieth-Century Iran. In Khoury, P. S., Kostiner, J., Massachusetts Institute of Technology., Harvard University., & Conference on Tribes and State Formation in the Middle East. (editor). *Tribes and state formation in the Middle East*. Berkeley: University of California Press.

Beiner, Ronald (1999). Introduction: Nationalism's Challenge to Political Philosophy. In Beiner, R(editor). *Theorizing nationalism*. SUNY series in political theory. Albany, NY State University of New York Press.

Birch, A. H(1989). *Nationalism and national integration*. London Unwin Hyman.

Chernilo, D(2007). *A social theory of the nation state The political forms of methodological nationalism. Critical realism--interventions*. London Routledge.

Daniel, Elton L.(2001). *The History of Iran Greenwood Histories of the Modern Nations*. Greenwood Publishing Group.

Dawa Norbu(1992). *Culture and the politics of Third World nationalism*. London Routledge.

Dingley, J(2008). *Nationalism, social theory and Durkheim*. Basingstoke [England] Palgrave Macmilan.

Grosby, Steven(2005b). The primordial, kinship and nationality. In Atsuko Ichijo and Gordana Uzelac(editor). *When is the Nation Towards an Understanding of Theories of Nationalism*. New York Routledge.

Gungwu, Wang . (2005). Contemporary and National History: A Double Challenge. In Wang, G. (ed). *Nation-building Five Southeast Asian histories*. History of nation-building series. Singapore Institute of Southeast Asian Studies.



- Hardach, Gerd(2003). Nation building in Germany: the economic dimension. In Teichova, A., & Matis, H(editor). *Nation, state and the economy in history*. Cambridge Cambridge University Press.
- Hau, Caroline S., (2005), Rethinking History And “Nation-Building” In The Philippines. In Wang, G., & Institute of Southeast Asian Studies (editor). *Nation-building: Five Southeast Asian histories*. History of nation-building series. Singapore: Institute of Southeast Asian Studies.
- Hutchinson, J. (2004). *Nations as Zones of Conflict*. Minneapolis Sage Publications Ltd.
- James, P(2006). *Globalism, nationalism, tribalism Bringing theory back in. Towards a theory of abstract community*, v. 2. London Sage.
- Kastoryano, Riva, (2006). Redefining German Unity: From Nationality To Citizenship. In Haldun Gulalp(editor), *Citizenship And Ethic Conflict: Challenging The Nation-State* (Routledge Research In Comparative Politics),London , New York : Routledge,
- Keitner, C. I. R(2007). *The paradoxes of nationalism The French Revolution and its meaning for contemporary nation building*. SUNY series in national identities. Albany, NY State University of New York Press.
- Lecours, A(2007). *Basque nationalism and the Spanish state*. The Basque series. Reno University of Nevada Press.
- Mahoney, J., & Rueschemeyer, D. (2003). *Comparative historical analysis in the social sciences*. Cambridge, U.K: Cambridge University Press.
- Marx, A. W(2003). *Faith in nation Exclusionary origins of nationalism*. Oxford Oxford University Press.
- McCrone, D(1998). *The sociology of nationalism Tomorrow's ancestors*. International library of sociology. London Routledge.
- Miller, D(1997). *On nationality*. Oxford political theory. Oxford. Clarendon Press.
- Motyl, A. J(2001). *Encyclopedia of nationalism Vol. 2, Leaders, movements, and concepts*. San Diego, Calif Academic Press.
- Puri, J(2004). *Encountering nationalism*. 21st-century sociology, 6. Malden, MA Blackwell.

Sejersted, Francis, (2003), Nationalism In The Epoch Of Organised Capitalism – Norway And Sweden Choosing Different Paths. In Alice Teichova , Herbert Matis (Editor), *Nation, State, And The Economy In History*, Cambridge University Press.

Smith, A. D (2009). *Ethno-symbolism and nationalism: A cultural approach*. London Routledge.

Smith, A. D(1991). *National identity. Ethnonationalism in comparative perspective*. Reno University of Nevada Press.

Smith, A. D(2008). *The cultural foundations of nations Hierarchy, covenant and republic*. Malden, MA, USA Blackwell Pub.

Smith, Anthony D, (2007), Nations In Decline? The Erosion And Persistence Of Modern National Identities. In Mitchell Young, Eric Zuelow , Andreas Sturm (editor), *Nationalism In A Global Era: The Persistence Of Nations* ,London , New York : Routledge,

Tamir, Y(1993). *Liberal nationalism. Studies in moral, political, and legal philosophy*. Princeton, N.J. Princeton University Press.

Tiryakian, Edward A, (2007), When Is The Nation No Longer?. In Mitchell Young, Eric Zuelow , Andreas Sturm (editor), *Nationalism In A Global Era: The Persistence Of Nations* (Nationalism And Ethnicity/ Routledge Studies In Nationalism And Ethnicity),London , New York : Routledge,

Uzelac, G.(2002) 'When is the Nation Constituent Elements and Processes', *Geopolitics*, 7 2, 33 - 52.

Yaghoubian, David N. (2008). Iran. In Herb, G. H., & Kaplan, D. H. (editor). *Nations and nationalism: A global historical overview*. Santa Barbara, Calif ABC-CL